رفیق مدام

بانوشد

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۳۶۴۴

رده‌بندی دیوئی: ۱۲۴ق ش/ص ۶۴۲ ق ۲۹۷/۳۷۲ ☐ مرجع

سرشناسه: قراچه داغی، محمدعلی بن احمد، - ۱۳۱۰ق، شارح

عنوان قراردادی: صیغ العقود. شرح

عنوان: صیغ العقود

شرح پدیدآور:

کاتب: محمد شریف بن فیض الله تاریخ کتابت:

محل نشر: [تبریز] ناشر: مطبعه علی آقا کتابفروش تاریخ نشر: ۱۳۲۰ ق.

صفحه شمار: ۱۵۷ ص. ☐ مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱٫۵×۱۶٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: ☐ وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی

واقف: خریداری تاریخ ثبت: مهر ۱۳۲۹

یادداشتها: ۱. دارای شرحی از محمدعلی بن احمد قراچه داغی است.
۲. عنوان دیگر: رساله صیغ العقود

موضوع(ها): ۱. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق. صیغ العقود - نقد و تفسیر ۲. عقود و ایقاعات ۳. فقه جعفری - قرن ۱۳ ق

شناسه(های) افزوده: الف. قزوینی، علی بن محمد، ۱۲۰۹ - ۱۲۹۰ ق. صیغ العقود. شرح. ب. محسن بن محمد، مصحح. ج. محمد شریف بن فیض الله، کاتب. د. عنوان. ه. عنوان: صیغ العقود. شرح

فهرستنگار: اسرار تاریخ فهرستگاری: ۱۳۸۷/۱

۳۵

۱۹۲۱

۲۹۷/۳٤
ص ٦٤٦ ق

~~۲۹۷ ع ر ن ص~~

اسید زدایی شد
تاریخ ۷/۱۲/۲۴

سال ۱۳٤۸ خورشیدی
بازبینی شد

آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: صیغ العقود — فارسی
مصنف: آخوند ملا علی قزوینی
مولف
خطی
چاپی: سنگی نخ تبریز
سال چاپ یا تحریر: ۱۳۲۰ — عدد اوراق: ۱۵۸
جزء کتب: فقه — شماره: ٤ع — ۱۳٦۳٤
شمارهٔ عمومی: ۱٦۵۲۰ — شمارهٔ قبض
واقف: خریداری — تاریخ وقف: مهر ۱۳۲۹
طول: ۲۲ — عرض: ۱۷ — گنجه

۲۵

۲۹۷/۳۴
ص ۶۴۲ ق

این کتاب مال تقی

۲۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

این یادگاری تقی ابن مرحوم آقا نقی طالب است

این نوشته تا ماه یادگار من نام خط نماند برقرار

بتاریخ دوم یکشنبه ۲۰ شهر شوال

سنه ۱۳۳۶

این کتاب مال تقی

صح

اگر دبی چون کنج عشق

و بعد

و بعد

صح

صح

صح

بعد

الحمد

صح

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

۲

کتاب صیغ العقود للعالم الفهام وقبلة الانام مقتدی المجتهدین الاخوند ملا علی القزوینی الاصل والزنجانی المسکن رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین اما بعد چنین گوید علی القزوینی الساکن فی الزنجان که از جمله اموریکه عموم ناس را هر روزی چند دفعه احتیاج باو میافتد صیغ عقود وایقاعاتست وجمع مجموع آنها را با ترجمه بزبان فارسی تا بحال احدی از فقها ندیده ام ومع هذا عالیجناب قدسی القاب سلالة السادات الاطیاب اشرف الحاج حاجی سید تقی البرغانی ایده الله چند سال است که بزنجان تشریف میاورند اصرار بلیغ مینمایند که در این باب رساله تالیف نمایم که در آن صفحات نیز طالب بسیاری دارد بهذا بنحو اختصار شروع در وی شد وحاجی مکرم نیز در ثواب شریکست بدانکه صیغه در اصطلاح فقها اعم از عقد وایقاع است وعقد در اصطلاح ایشان ... که از دو جانب خوانده شود یعنی ایجاب وقبول داشته باشد ... اینها وایقاع آنرا گویند که یکجانب در وی کفایت نماید مثل طلاق ... مانند اینها وچونکه عقد بر دو قسم است عقد لازم که بالذات وبدون توسط امر دیگری

فسخ

۳

فسخ وی جایز نیست وعقد جایز که از برای هر یک فسخ وی جایز است وایقاع کلا لازم است مگر چنین غیر موقت واعراض زیرا که ظهار ونذر وقسم ومانند اینها اگرچه فسخ میشوند اما نه بالذات بلکه بتوسط کفاره ومانند آن ویکنفر ایجاب وقبول را میتواند مباشر شود وعربیت ضرور نیست بلکه بهر زبان فتمیکه ترجمه صیغ عربیه میدانیم جایز است مگر در آنهائیکه تصریح مینمائیم بعدم جواز وچونکه مجموع عقود وایقاعات بر سه قسم شد لهذا این رساله را نیز بر سه باب وخاتمه مرتب ساختیم باب

اول در صیغ عقود لازمه است که هفده است اول عقد ذمه وجزیه است

که در کتاب جهاد که آخر عباداتست ذکر فرموده اند وچون عبادات بر معاملات مقدم است از اینجهه مقدم داشتیم بدانکه جزیه مالی ماخوذیست که یهود ونصاری ومجوس با امام ویا نائب امام عهد میکنند که در دار الاسلام ساکن شوند وندادن آنها باشند پس در این زمان امر ایشان با مجتهد است پس مجتهد میگوید که اقررتک علی ما انت علیه الی سنة بشرط تادیتک الی الجزیة المعینة والتزام احکام الاسلام یعنی واگذاشتم ترا بر آنطوریکه داری تا یکسال بشرط اینکه بمادی بدهی جزیه معینه را که یکتومان اشرفی میباید بخودی باشد واینکه کردن بکشی جمیع احکام اسلامی را که از برای اهل ذمه است مثل اینکه علانیه معاصی را از شراب خوردن وقمار باختن وساز زدن وشنیدن وروزه خوردن وخوک نگاهداشتن ومانند اینها را نکنی پس او میگوید قبلت اقرارک لی علی ما انا علیه الی سنة بشرط تادیتی الیک الجزیة المعینة والتزام

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

باب اول

احکام الاسلام یعنی قبول کردم واکذاشتن مرا بر طریقه خود تا بیک سال بشرط
ادا من بشما یکتومان اشرفی هیجده نخودی را مثلا و ملتزم شدن احکام اسلامی را که
از برای اهل ذمه است و باید معنی کلمات را بفهمد و قصد انشا نماید و همینکه این
صیغه را خواند جان و مال و عیال وی در امان میشوند که اکر احدی با یشان
اذیت کند فعل حرام کرده است و اکر بزن و یا مال وی خیانت کند اثم و بر
مجتهد واجبست که اذیت کنند کان را تعزیر نماید و اکر کفار بر سر ایشان هجوم
بیاورند بر سلطان عادل واجبست که لشکر بفرستد و ایشان را دفع نماید هم
چنانکه از مسلمین دفع مینماید و جزیه حد معینی ندارد بلکه بقدر اخور حال فقیر و
غنی میتوان کم و زیاد کرد و آنکه امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بر فقیر در
سالی دوازده درهم و بر متوسط بیست و چهار درهم و بر غنی چهل و هشت درهم
جزیه می بست بجهة مصلحت آن زمان بود اکرچه احوط آنست که از این بیشتر در
این زمانها نیز نستانند زیرا که شیعه می باید در اقوال و افعال تابع امام خود باشد جایز
است در ضمن صیغه شرط شود که ضیافت مسافرین مسلمین یا اهل ذمه را نیز نمایند
و در جنکها اسب و اسلحه بدهند لکن باید عدد مهمانها و روزهای مهمانی و جنکها و اسبها در
ضمن صیغه تعیین شود و در میان مردم مشتهر شده است که زمان جزیه دادن اهل
ذمه تمام شده و یا در فلان سال تمام میشود شهرتی کاذبه است تا صاحب الزمان
عجل الله فرجه ظهور نفرمایند ایشان بر جزیه خود باقی هستند بلی باید هر سال

بالجهة

بالجهة صیغه ذمه بخوانند و همینکه نخوانند مثل سایر کفار میشوند که حکم ایشان
کفته میشود و این صیغه عقد لازم است که فسخ نمیشود مکر با رضای جانبین و
تخلف از وی حرام است و جزیه هر قدر که باشد باید بلشکر اسلام برسد و بر غیر
ایشان حرام است **دویم صیغه امان و هدنه است** و این
صیغه از برای کفار حربی است که غیر یهود و نصاری و مجوس است پس از برای غیر
این سه طایفه از کفار جزیه نیست بلکه یا باید مسلمان شوند و یا کشته شوند بلی اکر
امام زمان مصلحت بداند که با ایشان مصالحه کند و یا ایشان را مدتی امان بدهد
جایز است و این طایفه نیز اکر جزیه ندهند کافر حربی میشوند که جان و مال و عیال
ایشان مباح میشود و ایشان را نیز امان میتوان داد و صیغه امان اینست که امام یا
نایب وی بفرمایند امنتک سنة من القتال والنهب وسایر انواع الاذی یعنی امان
دادم ترا یکسال از جنک و جدال و غارت و سایر اذیتها و آن کافر میکوید قبلت
الامان سنة من القتال والنهب وسایر انواع الاذی یعنی قبول نمودم امان را یک
سال از جنک و جدال و غارت و سایر اذیتها و این صیغه از جانب امام لازم الوفا
است و از جانب کافر جایز است که میتواند بهم زند و قتال نماید لکن مادامیکه بهم
نزده است مال و جان و عیال وی در امانست که اکر احدی باو اذیت نماید اثم است
و در این صیغه لفظ شرط نیست بلکه با اشاره و کتابت و مانند اینها اکر مفید قطع
بمراد باشد نیز جایز است بلکه دور نیست که بلفظ غیر عربی نیز جایز باشد و از برای غیر امام و

باب اول

نایب امام نیز امان دادن کفار حربی جایز است ولکن نه مطلقا بلکه مثل اهل قلعه کوچکی
ویا اهل بادیه که چند خیمه داشته باشند و ده نفر و مانند اینها را و باید کمتر از یکسال امان
بدهند امّا امام بهر قسم مصلحت بداند امان میتواند بدهد و هر مسلمانی از پادشاه
و رعیت میتواند که کفار را اذن دهد که بدار الاسلام بسفارت و تجارت و سیاحت
بیایند و تا بان وقتی که اذن داده است جان و مال و عیال ایشان محفوظ است
پس کفاری اکه پادشاه ماذون در توقف در دار الاسلام فرموده اند ایذاء ایشان
بهیچ وجه جایز نیست بلکه حرام و مرتکبش فاسق است بلکه شبه امان نیز چنین است
و شبه امان انست که بروی مشتبه شود سلوک اهل اسلام لهذا یقین کند که
رفتار نیک با او خواهند کرد و یا کمان کند مثل سفیری که بگمان اینکه از قدیم تا بحال
احدی سفیر را اذیت نکرده است بسفارت بدار الاسلام بیاید و یا قاصد و تاجر
و مکاری و مانند اینها که هر ولایت میروند ایشان اذیت نمیکنند باین کمان بدار
الاسلام بیایند پس اذیت ایشان حرام و مال و جان و عیال ایشان محفوظ خواهد
بود تا مراجعت بوطن خود نمایند و عکسش نیز چنین است یعنی اگر با امان و یا
با شبه امان مسلمانی داخل دار الحرب شود بر ان مسلمان حرام است جمیع امور
محترمه ایشان از جان و مال و عیال حتی خوک و خنازیر ایشان از این نمیتواند ضایع
نماید و بسیاری از مردم از هر دو مسئله غفلت دارند که در دار الاسلام یهودیها
و ضلالت و سایر کفاری اکه باذن پادشاه اسلام امده اند و یا ساکن شده اند اذیت

میکنند

میکنند و ببلاد کفار میروند خیانت بر ایشان مینمایند و گاه هست که از اموال
ایشان نیز سرقت مینمایند بلی اهل ارتداد را در بلاد اسلام احترامی نیست نه مال
میتوان داد و نه اعانت می توان کرد بلکه واجبست که اعانت مجتهد جامع الشرایط
نمایند تا ایشان را بکشد اگر مرتد فطری باشند و یا حبس نماید اگر مرتده فطریه و مرتد
و مرتده ملیه باشند و امّا اهل سنّت پس بسبب برکت شهادتین در حکم اسلم
هستند بلی دفاع ایشان واجبست اگر قصد جان یا عیال یا مال شخصی نمایند
مثل طایفه ترکمنیه و اگر در هنگام دفاع و قتال اموال ایشان بدست عسکر
اسلام بیفتد پس اگر معلوم باشد که مجسمه و یا خوارج و یا ناصبی که عداوت اهل
بیت علیهم السّلام را دارند هستند همگی مال امام است همچنانکه هر چه
در دار الکفر غنیمت بیاورند بی اذن امام یا نایب وی بازور و جنگ نیز چنین
است پس باید تسلیم مجتهد نمایند و ان مجتهد اگر صلاح بداند بایشان بر
کرداند که تا شوق عسکر اسلام بر دفع ان طاغیان زیادتر شود و اگر معلوم
نباشد که مجسمه و ناصبی هستند پس امر مشکل میشود چه عسکر اسلام را می
شنویم که اصلا اجتناب از اموال ایشان نمیکنند بلکه هر چه بدست ایشان می
افتد می اورند و مسلمین نیز از ایشان ابتیاع مینمایند پس علاج وی با مجتهد
است بدون اذن وی تصرف در انها حرام است زیرا که مجتهد میتواند بقسمی که
مشروع باشد انها را احلال نماید سیّما از عقود لازمه بیع است

بدانکه بیع بر هشت قسم است زیراکه بیع را نسبت باجل که ملاحظه مینمائیم
چهار قسم حاصل میشود زیراکه ثمن و مثمن یا هر دو حال هستند یعنی مدتی
ندارند او را بیع نقد میگویند و یا هر دو موجل هستند باجل لازم سابق
بر عقد بیع او را بیع کالی بکالی میگویند و یا مثمن حال است و ثمن موجل او را
بیع نسیه میگویند و یا عکس اینست او را بیع سلم و سلف میگویند پس مجموع
چهار قسم میشود و نسبت براس المال که ملاحظه مینمائیم نیز چهار قسم حاصل
میاید زیراکه یا اعلام براس المال نمینماید او را مساومه گویند و این افضل بیعها
است و یا اعلام مینماید و همینکه اعلام نمود یا با شرط زیاده میفروشد او را
مرابحه گویند و یا با شرط نقیصه میفروشد او را مواضعه خوانند و یا بمساوی
میفروشد او را تولیه میگویند پس صیغ اینها را در دو فصل بیان می نمائیم

فصل اول در چهار قسمی است که بملاحظه اجل حاصل میشود **اول**
در بیع نقد نیست که مدتی در وی نیست و صیغه وی اینست که بایع بگوید
بِعْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَيَّنَ بِهٰذَا الْمَبْلَغِ الْمُعَيَّنِ یعنی فروختم بتو این متاع معین
را باین مبلغ معین پس مشتری فوراً بگوید قَبِلْتُ مِنْكَ هٰذَا الْمَتَاعَ الْمُعَيَّنَ
بِهٰذَا الْعِوَضِ الْمُعَيَّنِ یعنی قبول کردم از تو این متاع معین را باین عوض
معین و اگر بعوض قَبِلْتُ اِشْتَرَيْتُ مِنْكَ تا باخر بگوید جایز است بلکه
بهتر است و باید دانست که ثمن و مثمن هر دو میشود که نقد باشند و یا د کالا

وکلاوانشرا

وکالا و انشرا و ماکولات و طلا و نقره و میشود که متغایر باشند مثل اینکه هزار
تومان پول را بفروشد بنقره معینه و بگوید فروختم بتو این پول معین را باین
نقره معینه و باید معنی بیع و سایر اجزاء صیغه را بفهمند و قصد انشاء بکنند
و فرق در میان بیع و سایر نواقل شرعیه بگذارند و فرق باینقسم میشود که بیع
متعلق باعیان میشود نه بمنافع یعنی مثمن باید عین باشد و اما ثمن پس
منافع نیز میشود مثل اینکه بفروشد فرسی را بسکنای ده ساله کاروانسرای
یا عمارتی و یا اجرت ده ساله یکشخصی و مانند اینها یعنی سخت گرفتن و دقت
نمودن در مثمن معتبر است و ثمن و مثمن هر دو رکنی است پس بسبب تعلق
گرفتن باعیان نه بمنافع از اجاره فرق میاید و بسبب مانند اینها از مصالحه و هبه
و مانند اینها فرق میاید و بسبب انکه عوضین رکن هستند از نکاح فرق می
یابد بلکه از صلح و هبه و مانند اینها نیز از اینجهت فرق میاید و معنی انشا ایجاد
مصدوق معنی صیغه است در حین تنطق بان صیغه که زمان داخل وی نه
باشد که اگر زمان داخل وی باشد باطل است یعنی وقتیکه میگوید بعت قصد
کند که مصداق بیع را که نقل عین خاص است بمشتری با همین صیغه ایجاد
کردم و همچنین است در سایر عقود نه اینکه قصد کند که پیشتر فروخته
ام یا بعد از این میفروشم و یا حالا میفروشم و فرق انشاء با زمان حال اینست
که در حال خبر هم میشود که الحال میفروشم بانه و باز احتیاج میشود که بگوید

فرهم

باب اول

فروختم مثل انکه شخصی میکوید حالا نماز میخوانم و بعد از ان نماز را شروع مینماید و اما انشاء انست که دوباره بفروختن احتیاج ندارد بلکه قصد می کند که فروختم با همین صیغه پس معنی ایجاب بیع چنین میشود که نقل کردم این عین معینه را بطوری که نسبت مساحه بر مشتری بعوض معین و باید دانست که بیع بمشتری متعدی میشود بلفظ علی پس بعتک در تقدیر بعت علیک است و ایا تلفظ بعلی نیز جایز است یا نه اشکالست اگرچه جواز اقویست و تقدیم قبول بر ایجاب جایز نیست و هم چنین است استفهام همچنانکه در میان عوام الناس متعارفست که میکویند فلان مال را بمن فروختی او می کوید بلی پس با این بیع متحقق نمیشود و هم چنین است اگر مشتری بکوید فروختی بمن فلان مال را بفلان مبلغ و او بکوید بلی فروختم ان مال را بتو بفلان مبلغ که باز صحیح نیست بلی اگر بعد از کفتن بایع ان کلام را دوباره مشتری بکوید خریدم ان مال را از تو بفلان مبلغ صحیح میشود و بیع چهار رکن دارد بایع و مشتری و مثمن و ثمن و باید این چهار رکن در ایجاب ذکر بشود یا بنام بردن و یا باشاره بلفظ هذا و مانند ان و اما در قبول پس احوط است اگرچه اظهر انست که ذکر بایع در قبول شرط نیست بلکه همان قصد وی کافیست پس اگر بکوید خریدم این متاع را بفلان مبلغ و نکوید از تو باطل نمیشود و اما اضمار ثمن و مثمن و اقتصار بر همان لفظ قبلت پس در غایت اشکالست و اظهر بطلان

است

عقود

11

است و اگر فضولا بفروشد و یا بخرد پس اگر از هر دو جانب فضولیست دو رکن بیع غیر مجری صیغه میشود و اگر از یکجانب فضولی باشد یک رکن وی فضولی است و دور نیست که اضمار هر دو صحیح باشد یعنی صیغه کذشته که ظاهر بود این بود که مال خود را فروخت و مشتری نیز از برای خود خرید کافیست لقا باید در قلب خود قصد کند که از برای صاحب مالست بلکه همانکه میداند از خود نیست کافیست و قصد اینکه از دیکریست ضرور نیست بلکه این مسئله اجماعیه است نظر باینکه جمیع علماء امامیه بیع و شراء غاصب را داخل در بیع و شراء فضولی فرموده اند و حال اینکه غاصب در ظاهر هرکز بزبان نمیاورد که از برای صاحب مال میفروشم و یا این مال از غیر است بلکه غالبا قصد میکند که از برای خود می فروشم و یا میخرم خصوصا سارقین و متصرفین در عوارض دیوانیه بلکه در صورت جهل وی باینکه این مال از غیر است و یقین داشته باشد که مال خودش است بی شبهه بقصد مال خود میفروشد و میخرد و مع هذا علماء فرموده اند که داخل بیع فضولی است پس بیع غیر از شارع مقدس قایم مقام بیع مالک فرموده است قهرا انه قصدا و بیع فضولی در حین جریان صیغه متزلزلست که اکر مالک امضا کرد اگرچه بعد از پنجاه سال باشد سرایت میکند قهقرا و از اول لازم میشود و ثمن با منافعش مال مشتری و ثمن با منافعش مال بایع میشود و اگر امضا نکرد مجموع بمالک ان قلب میکردد و بیع مال صغار و مجانین نیز فضولا

باب اول

جایز است پس اگر بعد از بلوغ و رشد و عقل امضا کرد ند لازم و الا باطلست
اما تصرف در انها نمیتوان کرد تا امضا نمایند و اگر ولایتیا و صایتیا و یا وکالةً بفروشد
با ابتیاع نماید باید بیکند بر انصیغه این الفاظ را و لایةً عن فلدیکا الفلان بعتُ
هذا المالَ بهذا العِوَضِ و مشتری نیز اگر و لایة ابتیاع مے نماید میکوید ولایةً عن
ولدی قبلتُ منک هذا المالَ بهذا العِوَض و در وصایت و وکالت نیز وصایةً
عن فلان و وکالةً عن فلان بکوید اما صیغه بیع بشرط پس این قسمست که
بایع بکوید بعتُک هذا المالَ المعیّن بهذا العِوَضِ المعیّنِ علی الشرطِ المعلومِ یعنی
فروختم بتو این مال معین را که عرصه یا باغ یا غیر انها باشد که در صیغه بعوض هذا
المال او را بکوید بفلان عوض معین که پول یا غیر ان باشد و اسم او را ذکر کند به
شرط معلوم که خیار فسخ برد مثل ثمن باشد تا بیک سال مثلا او یا شرط فروختن
فلان مال باشد با این بایع و غیر اینها پس مشتری فوراً بکوید قبلتُ منک هذا
المالَ المعیّنَ بهذا العِوَضِ المعیّنِ علی الشرطِ المعلومِ یعنی قبول نمودم از تو این
مال معین را باین عوض معین بر شرط معلوم بقسمیکه در ایجاب مذکور شده
دانسته شد که اشتریتُ در قبول بهتر است از قبلتُ و در کتاب شرح کبیر در
امر رابع از فصل لواحق البیع صیغه بیع بشرط را چنین فرموده است بعتُک
هذا المتاعَ و شرطتُ علیکَ صِباغةَ هذا الثوبِ یعنی فروختم بتو این متاع را و
شرط کردم بر تو رنگ کردن این جامه را پس مشتری قبول نماید همین مضمون را

قسم

عقود لازمه

قسم در نظر حقیر باطلست زیرا که شرط عطف میشود بر بعتُک پس صیغه میشود
علیحده و یکحکم شرط انست که در ضمن عقد باشد و این در ضمن عقد نمیشود بلکه
امر مے شود مستقل **و قسم دویم** که بیع کالی بکالی یعنی نسیه بنسیه است
باطلست و بیع دینی بدینی که اجل هر دو لازم باشد مثل نسیه است و اما اگر
اجل نسیه و یا دین مؤجل دیگرے تمام شده باشد جایز است فروختن یکی بدیگرے
و صیغه کالی بکالی اینست که بعتُک بثمن هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی
فروختم بتو قیمت این نسیه را بقیمت ان نسیه تو پس مشتری گوید اشتریتُ بثمن
هذه النسیئة بثمن تلک النسیئة یعنی خریدم قیمت این نسیه را بقیمت ان نسیه که
مال تست یا بکوید بعتُک هذا الدَّین بذلک الدَّینِ و مشتری بکوید اشتریتُ هذا
الدَّینَ بذلک الدَّینِ و مانند اینها و لکن همگی باطل است **قسم سیم** صیغه بیع سلم
و سلف است و این دو لفظ بیکمعنی است که پیش دادن ثمن است در ابتیاع
متاعی تا باجل معین و صیغه این بیع مثل صلح است که ایجاب هم از بایع میشود و هم
از مشتری و لکن اینقدر فرق هست که در صلح ایجاب از هر یک که صادر شود بلفظ
لفظ صالحتُ است و در اینجا اگر ایجاب از مشتری صادر شود بلفظ سلم و سلف باید
باشد و اگر از بایع صادر شود بلفظ بیع باید باشد و لکن در حقیقت صیغه سلم
همانست که ایجاب از مشتری و قبول از بایع باشد زیرا که معنی سلم پیش ترد کردن
است و در سلم مشتری ثمن را پیش تر رد میکند ببایع و ثمن را بایع در اخر مدتی که

مقرر میباشد رد نخواهد کرد پس حقیقت سلم از بایع معقول نیست پس جاعتی

که ایجاب را بلفظ سلم از بایع نیز جایز دانسته‌اند باید سلم را مجازاً استعمال نمایند در

بیع مجملاً صیغه سلم صحیح اینست که مشتری بگوید اَسْلَمْتُ اِلَیْکَ دِیْنَاراً فِیْ مَنٍّ مِنْ

سِیْمٍ مَعْهُوْدٍ اِلٰی شَهْرٍ یعنی لازم نمودم بر خودم پیش تسلیم نمودن یک دینار را بتو و

منتقل نمودم آن دینار را بتو در فروختن نه یکمن روغن معهود را بمن در عوض

او که تا بعد از یکماه تسلیم من نمائی پس بایع فوراً بگوید قَبِلْتُ اِسْلَامَکَ اِلَیَّ دِیْنَاراً فِیْ مَنٍّ

مِنْ سِیْمٍ مَعْهُوْدٍ اِلٰی شَهْرٍ یعنی قبول کردم لازم نمودن ترا بر خودت پیش تسلیم نمودن

یکدینار را و منتقل نمودن تو آن دینار را بمن در فروختن من بتو یکمن روغن معهود را

که تا یکماه تسلیم تو نمایم پس فروختم بایستی و باید هر دو بدانند که مدت مزبوره مدت

انتقال مبیع است بمشتری یا مدت رد کردن مبیع است بوی زیرا که مسئله خالی از

خلاف نیست اگرچه اظهر در نظر ثانی است بلکه از فضلاء عصر در کتاب خود دعوی

ضرورت فرموده است پس انتقال ثمن و مثمن هر دو در حین جریان صیغه است

ولکن رد کردن مثمن باید در اثنا مدت معینه باشد و از این جهت اسلمت را ترجمه نمودم

باِنشاء لزوم رد نمودن ثمن پیش از مثمن نه بمعنی منتقل نمودن وی پیش از مثمن زیرا که

فرض اینست که هر دو با همین صیغه منتقل میشوند و اجل از برای تسلیم مثمن است

نه انتقال وی و اگر گفته شود که ظاهر معنی اَسْلَمْتُ اِلَیْکَ اینست که پیشتر رد کردم

ثمن را بتو هم چنانکه در مجمع البحرین از بعضی از اعلام نیز نقل نموده که سلم است که عطا

کند

بالقصد انشاء و مراد انشاء رد کردن عینی خارجی نیست که بگویند تا صیغه تمام نشود این نه خواهد شد زیرا که بدون صیغه رد ثمن واجب نشود بلکه مراد انتقال کردن عینی خارج است که در خدمت جوارح و اعضاء خارجیه نداره و رد کردن با جوارح خارجی دخول انشاء و حصول انتقال است که بدون رد بالفعل در مجلس انتقال حاصل نخواهد شد پس لفظ اسلمتک در معنی حقیقی خودش است خارج از آن نشده که برای باب از اقرب الحقیقة فاقرب المجازات متعین نماید باِنشاء لزوم رد نمودن ثمن

کند مشتری مالی را در خریدن متاعی تا اجل معلوم و خود نیز او را رد نکرده است در

جواب میگوئیم که انشاء رد کردن عینی خارجی همان حین رد کردن او است زیرا که رد

کردن فعلی است از افعال جوارح و ایجاد فعل مقارن وجود او میشود نه قبل و بعد

در این مقام تا صیغه تمام نشود تسلیم ثمن واجب نمیشود و چون این معنی ممتنع بود

لهذا اقرب بان که لزوم رد نمودن باشد اختیار کردیم و باید تا مجلس عقد متفرق نه

شده یعنی متعاقدین از هم جدا نشده ثمن را تسلیم بایع نماید و اگر قبل از آن جدا شوند

بیع باطل میشود و در سایر بیعها این معنی شرط نیست و بعوض اسلمت الیک اسلفتک

نیز میتوان گفت و معنی وی همان است که گذشت و صیغه سلمی که ایجاب وی از بایع و

قبول از مشتری باشد اینست که بایع بگوید بعتک مناً من سمن معهود الی شهر

بدینار یعنی فروختم بتو یکمن روغن معهود را تا یکماه بیک دینار پس مشتری گوید

اشتریت منک مناً من سمن معهود الی شهر بدینار یعنی خریدم از تو یکمن روغن معهود

را تا یکماه بیکدینار و باید فوراً ثمن را بتو بایع رد نماید تا قرینه شود که مراد از این صیغه

سلم بوده است نه بیع بمدت زیرا که بیع بمدت باطل است هم چنانکه از عوام مکرر

شنیده‌ایم که در بیع بشرطها میگویند که فلان ملک را بفلان شخص فروخته‌ام تا یاد

سال و نمیدانند که این اقرار است بر بطلان بیع زیرا که بجمیع اقسام اش مثل نکاح دائم

است که مدت قبول نمیکند نه مثل نکاح منقطع که قابل مدت باشد قسم چهارم

صیغه نسیه است بر وزن فعیله و اخری هم اسم است و لکن جایز است که فعلیه باشد

یاء را مشدد بخوانند و معنی وی تاخیر است و چونکه در این بیع ثمن مؤجل است و
مثمن معجل لهذا او را نسیه نامیده اند و صیغهٔ وی مثل صیغهٔ بیع نقد است که ایجاب
از بایع و قبول از مشتری است نه مثل سلم پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین فی
دینار الی شهر یعنی بنسیه فروختم بتو این متاع معین را در عوض یکدینار تا یکماه پس
مشتری فورا بگوید قبلت ابتعت هذا المتاع المعین فی دینار الی شهر یعنی قبول
کردم نسیه فروختن تو این متاع معین را بمن در عوض یکدینار تا یکماه و بعوض متاع
معین گندم و جو و روغن و قهوه و ماهوت و کرباس و پول نقد و مانند اینها از چیزهائی
که قابل فروختن است ذکر کند و بعوض دینار ذکر کند هر چیز را که ثمن قرار میگذارند
اگرچه از منافع باشد و در سلم نیز چنین بود و در اینجا نیز باید قصد کنند که اجل مربوط
اجل تسلیم ثمن است نه انتقال وی بلکه انتقال هر دو بمحض تمام شدن صیغه حاصل
شود و جایز است که بالفظ بیع خوانده شود پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع المعین
بدینار الی شهر یعنی فروختم بتو این متاع معین را بیکدینار تا یکماه پس مشتری فورا
بگوید اشتریت منک هذا المتاع المعین بدینار الی شهر یعنی خریدم از تو این متاع معین
را بیکدینار تا یکماه و در این بیع قبض ثمن در مجلس عقد شرط نیست بلکه همانکه ثمن
مؤجل شد نسیه است و این چهار قسم بیع بود نسبت باجل و عدم اجل و اما چهار قسم
دیگر که نسبت براس المال حاصل میشد پس اول از آنها **مساومه است** و معنی وی
آنست که بیع نماید و اصل راس المال را متعرض نشود و این افضل اقسام بیع است و

صیغهٔ

صیغهٔ این قسم همان صیغه‌ها است که در چهار قسم گذشته مذکور شد زیرا که در
آنها متعرض راس المال اصلا نشده بودیم **دویم** مرابحه است پس آن اینست که
بایع اخبار از راس المال مینماید و با رضای مشتری ربحی بر او میافزاید و صیغهٔ وی
اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم و ربح هو نصف درهم
یعنی فروختم این متاع را بتو بسرمایه‌ام که یکدرهم است با ربحی که او نصف درهم است
پس مشتری میگوید اشتریت منک هذا المتاع براس مالک و هو درهم و ربح هو نصف
درهم یعنی خریدم از تو این متاع را بسرمایهٔ تو که یکدرهم است با ربحی که او نصف در
هم است **سیم** مواضعه است و او اینست که بفروشد مال را بکمتر از راس المال
و صیغهٔ اش اینست که بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم و وضیعة
عشر درهم یعنی فروختم این متاع را بتو براس مالم که یکدرهم است با وضع کردن عشر
درهم از برای تو پس مشتری فورا بگوید اشتریت منک هذا المتاع براس مالک و
هو درهم و وضیعة عشر درهم یعنی خریدم از تو این متاع را براس المال تو که یکدرهم است
با وضع کردن عشر آن درهم **قسم چهارم** تولیه است و آن عبارتست از فروختن
متاع براس المال بی زیاده و نقصان و صیغهٔ وی اینست که بایع بگوید ولیتک هذا
العقد یعنی واگذاشتم بتو آن عقد بیعی را که من واقع نموده بودم پس مشتری فورا بگوید
قبلت التولیة یعنی قبول کردم واگذاشتن تو بمن انعقاد بیع را و جایز است نیز با بعت
و اشتریت بخوانند پس بایع بگوید بعتک هذا المتاع براس مالی و هو درهم یعنی فروختم

۱۳۶۳

بتو اینمتاع را براس مال خودم که یکدرهم است پس مشتری فوراً بکوید اشتریت ذلک
یعنی خریدم اینمتاع را بیکدرهم که راس مال تو است **چهارم از عقود لا**
زمه عقد رهن است و رهن عبارتست از اینکه مدیون عینی را وثیقه
بکذارد در نزد رب الدین که در اخر موعد اکر دین را رد نکرد رب الدین ان رهن را
بفروشد و دین خود را بردارد اکر زیاد ماند بمدیون رد کند و اکر کم اید کمی را از
مدیون مطالبه نماید و باید رهن عین خارجیه باشد پس دین و منافع عمارت و
مانند انها رهن نمیشود و صیغه رهن انست که مدیون بکوید ارهنتک هذا
المتاع علی کذا یعنی وثیقه دادم بتو اینمتاع را بر ان دین تو که بر ذمه من است پس رب
الدین فوراً بکوید قبلت رهن هذا المتاع وثیقه علی کذا یعنی قبول نمودم وثیقه بودن
اینمتاع را بر دین من و در اینصیغه فعل شرط نیست بلکه جایز است که راهن بکوید
هذا المتاع وثیقه عندک علی کذا یعنی اینمتاع وثیقه است در نزد تو بر فلان دین
پس مرتهن فوراً بکوید قبلت هذا المتاع وثیقه علی کذا یعنی قبول کردم اینمتاع را
وثیقه بودن دین معهود و اجماعی است که عقد رهن لازم است از جانب راهن که
باطل نمیتواند بکند بی رضای مرتهن و جایز است از جانب مرتهن که بی رضای راهن
میتواند باطل کند و رهن را بوی رد نماید زیرا که احسان محض است که دین خود
را بی وثیقه در نزد برادر مؤمن میکذارد پس چه احتیاج است بقول وی مثل
ابراء که رضای مدیون شرط نیست و رهن خواستن از برادر مؤمن مکروه است

لهذا بیع بشرط نمودن بهتر از اینست زیرا که کراهتی در وی نیست و قبض رهن
باذن راهن شرط صحت رهن است پس تا بقبض مرتهن نداده است میتواند بر
هم زند و استدامت قبض شرط نیست پس جایز است که از برای صحت بقبض دهد
و باز استرداد نماید **پنجم از عقود لازمه ضمان** است و اصل وی ماخوذ
از ضم است بجهة اینکه مالی را از ذمه شخصی بیرون کرده در ضمن ذمه شخص دیکر
قرار میدهد پس در اصل باید مجهول او دین باشد نه عین پس ضمان غیر بایع مبیع را
نه ماخوذ بسوم و مانند انها را هم چنانکه مذکور خواهد شد خلاف اصل است
و ضمانت پنج رکن دارد ضامن و مضمون عنه و مضمون له و مضمون و صیغه و ذکر
کردن اینچهار رکن در صیغه لازم است پس صیغه وی اینست که ضامن خطاب کند
بمضمون له و بکوید ضمنت لک ما فی ذمة زید من الدین یعنی منتقل نمودم از برای تو
دینی را که بر ذمه زید است بذمه خودم پس فوراً مضمون له بکوید قبلت ضمانک لی
ما فی ذمة زید من الدین یعنی قبول کردم منتقل نمودن تو دین مرا از ذمه زید بر ذمه
خودت و جماعتی از فقهاء امامیه رضوان الله علیهم قبول لفظی را واجب ندانسته
اند بلکه بهمان رضای مضمون له اکتفا نموده اند و اینقول ضعیف است و همینکه تمام
شد ذمه مضمون عنه بری میشود و ذمه ضامن مشغول میشود بان دین و ضمان
متبرع جایز است نه حواله زیرا که هم چنانکه خواهد امد بلکه شناختن مضمون عنه نیز
شرط نیست مکر انقدر یکه بتواند تمیز دهد او را از غیر او و صیغه را اجرا نماید مثل

باب اول

اینکه شنید شخصی از متدینین مدیون است بزید مبلغ معینی را و اسم اثر عمرو است و در بلد عمرو نام بجز او نیست میتواند صیغه را جاری نماید و چون مضمون عقد نیز مشروط نیست پس از موتی نیز ضمانت جایز است و شناختن مقدار دین و جنس وی نیز لازم نیست پس ضمانت آنچه در ذمه زید است مثلا کافی است و طریق استعلام با بینه عادله است و اکر بینه نباشد و مضمون له تعبیر کند بچیزی و ضامن یقین بکند که دروغ میکوید قسمی یاد نماید بر اینکه مشغول الذمه است و یا این جنس نیست و بعوض ضمنت تقبلت و تحملت و تکفلت نیز جایز است و بعضی از علما علی لک ما لک علی زید را جایز ندانسته اند بجهة اینکه صریح در انتقال مال از ذمه زید بذمه الشخص نیست و جمعی جایز دانسته اند زیرا که ظاهر در ضمانست و صراحت ضرور نیست و این قول اقوی است اینها ضمانت دین است و اما ضمانت عین پس دانسته شد که صحیح نیست مکر ضمان درک مبیع یا ثمن و مانند اینها در سایر عقود مثل اجاره و صلح و صداق در نکاح اکر عین باشد زیرا که ضمانت اینها در حقیقت ضمان عین نیست بلکه ضمان حق المطالبه است و محل وی ذمه است مثلا شخصی که مالی را میفروشد و در واقع مال غیر است وارد میاید حق المطالبه از برای آن غیر بر اینشخص در واقع هست پس شخصیکه ضامن درک میشود حق المطالبه را از ذمه بایع بذمه خود نقل کرده است و باید دانست که مطالبه عین را از ضامن درک نمیتواند کرد بلکه عوض و اکر مثلی است مثل وقیمت است در قیمی مطالبه خواهد نمود و معنی درک بفتح را و عین و

وکسرها که بمعنی غرامت است پس معنی ضامن درک ضامن غرامت است پس اکر ضامن درک مبیع شود میکوید بمشتری ضمنت لک درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی بر ذمه خود منتقل نمودم غرامت این مبیع را از فلان بایع پس مشتری میکوید قبلت ضمانک لی درک هذا المبیع عن البایع الفلانی یعنی قبول کردم انتقال غرامت این مبیع را بر ذمه تو از فلان بایع و همینکه صیغه تمام شد و آن مبیع مستحق للغیر آمد پس اکر عین موجود است مشتری میبرد و تسلط بر ضامن درک ندارد و اکر مفقود است از ضامن درک میتواند مطالبه نماید و آیا تسلط بر ضامن نیز دارد یا نه اشکال است اظهر ثانی است زیرا که ضمان ما لم یجب است نظر به اینکه هنوز منافع را بایع مثلا استیفا نکرده است تا خود ضامن شود و ضمان ضامن فرع ضمان او است و از اینجا ظاهر میشود که تا مضمون عنه تصرف در عین نکند عقد ضمان درک اجنبی صحیح نمیشود زیرا که بمحض صیغه مضمون عنه ضامن نمیشود و فرض اینست که ضمان ضامن فرع ضمان او است و اغلب مردم از این معنی غفلت دارند که بمجرد جریان عقد بیع مثلا عقد ضمان درک را نیز جاری میکنند و این صیغه در اجنبی ضرور است و اما خود بایع پس او در اصل ضامن است ضرور و صیغه نیست و اکر ضامن درک ثمن باشد پس رو به بایع میکند و آن صیغه را جاری مینماید و او نیز قبول میکند و بعوض مبیع ثمن و بعوض بایع مشتری میکوید و اکر ضامن هر دو باشد روی بهر دو کرده و اسم مبیع و ثمن

هر دو را میبرد جایز است که ضمان درک را در عینی قرار دهند مثل عمارت وباغ وقبر ومانند اینها پس ضامن درک بگوید ضَمِنْتُ لَکَ دَرَکَ هٰذَا الْمَبِیعِ فِی هٰذَا الْمَتَاعِ عَنِ الْبَایِعِ الْفُلَانِیِّ ومشتری گوید قَبِلْتُ ضَمَانَکَ لِی دَرَکَ هٰذَا الْمَبِیعِ فِی هٰذَا الْمَتَاعِ عَنِ الْبَایِعِ الْفُلَانِیِّ پس ان محل درک مثل رهن میشود که مالکش نمی تواند او را بفروشد واگر بمیرد وارثش نیز نمیتواند بفروشد بلکه انتفاع از وی میبرند وخود محبوس است تا زمانیکه مضمون له اذن بدهد که بفروشند وباید دانست که ضمانت چه در دَین باشد وچه در درک مدت نمیخواهد زیرا که تابع ان دین سابق وبیع مذکور است پس مدتش نیز تابع مدت انها است
یعنی ما دامیکه دین باقی است وبیع برسم شده ضمانت هم باقی است
بلی اگر مدت قرار بدهند بعد از مدت انعین فک میشود از درک ونیز باید دانست که در ضمن همان عقد بیع ضمان از برای او است شرط ضمان درک نمیتوان کرد زیرا که اگر عوضین در ان عقد ملک بایع ومشتری بوده است ضمان درک لغو است واگر ملک غیر بوده است عقد باطل است وضمان نیز در ضمن ان باطل میشود پس اگر بخواهند شرط کنند در ضمن عقد لازم دیگر شرط نمایند وبعد از انکه شرط کردند باید صیغه ضمان درک را بخوانند وبهمان شرط اکتفا نکنند زیرا که شرط ناقل نمیشود واین قسم ضمانت را بایع از برای مشتری ونیز مشتری از برای بایع میتواند کرد

ششم از عقود لازمه حواله

است ومحل وی نیز دَین است نه عین پس فرق وی با ضمانت در نزد

بعضی از فقهاء انست که ضمان بَری صحیح ومحال علیه بودن بَری صحیح نیست ودر نزد مشهور که محال علیه بودن بَری را جایز میدانند وجه نیز همین است انست که ضمان تعهد مالی است که در ذمه غیر است چه بداند وچه نداند وحواله نقل کردن مالی است از ذمه بذمه دیگر پس رضای سه نفر در حواله شرط است محیل که مدیون است ومحتال که رب الدین است ومحال علیه که غرامت کشنده است ومقتضای وی اینست که ارکان وی نیز سه باشد مثل ضمانت ولکن مشهور انست که ایجاب از محیل وقبول از محتال باید باشد وقبول محال علیه در صیغه شرط نیست بلکه رضای وی شرط است اگر چه بعد از زمانی از صیغه ویا قبل از وی باشد پس صیغه حواله انست که محیل بگوید بمحتال که اَحَلْتُکَ عَلٰی زَیْدٍ بِدَیْنِکَ الَّذِی فِی ذِمَّتِی یعنی حواله کردم ترا بر زید بان دینی که تو بر ذمه من داری پس محتال فورا بگوید قَبِلْتُ اِحَالَتَکَ اِیَّایَ عَلٰی زَیْدٍ بِدَیْنِی الَّذِی فِی ذِمَّتِکَ یعنی قبول کردم حواله کردن تو مرا بر زید بان دینی که من در ذمه تو دارم وصیغه که از کلام جمیع فقهاء فهمیده میشود اینست ولکن اینصیغه سه اشکال دارد اول انست که منافات دارد با انکه تعریف کرده اند حواله را بتحویل مالی از ذمه بذمه دیگر زیرا که مقتضای وی انستکه مال مفعول به بشود زیرا که او را نقل میکنند از ذمه بذمه دیگر ودر اینصیغه صاحب مال را مفعول به نموده اند واشکال دویم انستکه در شریعت ما معهود نیست که احدی تسلط بر

نقل مال دیگری داشته باشد اصالةً و نه فضولةً و مقتضای وی انستکه بکوید احلتک بما
الذی فی ذمة زید با لک بدینک الذی فی ذمتی پس محال بکوید قبلت الحوالة
ما لک الذی فی ذمة زید با لی بدینی الذی فی ذمتک و اشکال سیم انست که در
شریعت ما معهود نیست که رضا شخصی شرط باشد در عقدی که نه ایجاب وی شرط
باشد در انعقاد و نه قبول وی و این اشکال سیم را بعضی از علما فرموده اند و
لکن دو اشکال دیکر را حکم نفرموده است پس احوط انست که هر دو صیغه را که نوشتیم
بخوانند و محال علیه با محتال هر دو قبول را فورا بکویند و الله العالم بحقایق احکامه
و همینکه صیغه حواله تمام شد محیل بری الذمه میشود اگر چه محتال او را ابرا نکند
و قول جماعتی از فقهای ما رضوان الله علیهم باینکه تا ابرا نکند او بری الذمه نمی
شود ضعیف است

هفتم از عقود لازمه کفالة است

و آن مثل ضمانت است و لکن اینقدر فرق دارد که ضمانت تعهد بمال است و کفالت
تعهد بنفس یعنی ملتزم شدن است باینکه مکفول را احضار نماید هر زمانیکه
مکفول له بخواهد و محل کفالة نفسی است که مدیون باشد و یا آنکه حق حقی بر او
از وی مطالبه نماید و یا قتل نفسی و یا جنایتی دیگر بر شخصی وارد کرده باشد که
از وی مطالبه قصاص و یا دیه نماید و همچنین است از برای اعیان مغصوبه و مقبوضه
بسوم و مانند اینها که کفالت اینها نیز جایز است و حال آنکه در ضمان اینها خلاف
بود و اما در حدود الله تعالی پس کفالت جایز نیست اجماعاً و در اینجا رضا کفیل

و مکفول له شرط است و اجماعاً رضای مکفول شرط نیست همچنانکه در ضمانت
نیز چنین بود و لکن در اینجا احتیاط نفرموده است که قبول لفظی از مکفول له شرط نیست
بلکه همان رضا وی کافی است و در اینجا کفیل کافی نیست همچنانکه در ضمانت کفیل بود پس کفیل
میکوید کفلت لک زیدا بان احضره متی شئت یعنی کفیل شدم از برای تو زید را
باینکه حاضر کنم هر وقتیکه تو بخواهی که استیفای حق خود از وی نمائی پس مکفول
له بکوید قبلت کفالتک لی زیدا بان تحضره متی شئت یعنی قبول کردم کفیل شدن
ترا از برای من زید را باینکه حاضر نمائی او را هر وقتیکه من بخواهم از برای خود و موجل
وی نیز جایز است مثل اینکه بکوید کفیل شدم تا یکماه مثلا و همینکه صیغه تمام شد
بر کفیل واجب میشود که او را بجسب شرط خود که هر وقت و یا تا بفلان مدت
احضار نماید پس اگر احضار نکند باید آن دینی را که در ذمه او بود کفیل از خود بدهد
مکفول له تسلیم نماید و اگر قصاص است بعوض وی دیه بدهد بلی اگر مکفول له
طلب نکرد مکفول را تا وفات کرد کفیل بری الذمه میشود از غرامت و اگر مکفول
له طلب نکرد مکفول را تا اینکه بدون تقصیر کفیل در حفظ وی از کفیل فرار کرد و
یا صاحب تسلط شد بحدیکه کفیل را قدرت بر احضار او نشد پس سه قول
در وی هست یکی آنکه مخیر است که یا احضار وی نماید و یا غرامت بکشد حتی را که
بر او است دوم آنکه مثل موت است که کفالت باطل میشود و سیم آنستکه واجب
است بر مکفول له صبر نماید تا اینکه آن مانع زایل شود و اگر زایل نشد تا مکفول

صیغهٔ کفالة

عبارت ناقص است و مقصود ظاهرا اینست که بعد از آنکه
صیغه تمام شد کفالت بعمل آید باید در اقتضای
شرط احضار نماید پس اگر مطلق است و اجلی برای
او قرار داده نشده هر وقت مکفول له بخواهد
احضار نماید و اگر موجل است و وعده
قرار داده شده تا آن وعده
هر وقت بخواهد باید
احضار نماید
شرح

وفات نمود کفالة باطلست فی الافلا واین قول اظهر است ودر حکم کفالت است
کویزانیدن مدیون از دست رب الدین وجانی بقتل و بسایر جنایات از دست
مجنی علیه که کویزاننده را حاکم شرع اجبار مینماید که یا مدیون وجانی را احضار نماید
ویا دین ودیه قتل ویا جنایت دیکر را تسلیم مجنی علیه نماید وچه بسیار مردم از بعضی
غفلت دارند وسعیها میکنند که قاتلین ومدیونین را بکریزانند وضامن ایشان نمیدانند که ضامن
میشوند ودر روز قیامت صاحب حق مطالبه مینماید ودر دنیا نیز بعد از مرگ
مثل سایر دیون حلول در ترکه میکند وکار وارث مشکل میکند وباید دانست
که کفالة مکروه است ودور نیست که ضمانت نیز مکروه باشد هشتم از

عقود لازمه مصالحه است

وصلاح بکسر صاد نیز بمعنی آنست
وهر دو مصدر باب مفاعله هستند وصلح بضم صاد اسم همین مصدر است
وبمعنی سلم نیز آمده است که بمعنی آشتی است وهم مذکر میاید وهم مؤنث وصلاح
بفتح صاد که مصدر مجرد اینها است ضد فساد است پس اصل معنی مصالحه رفع
فساد است وباین مناسبت آشتی را نیز صلح گویند واز اینجهة بعضی از علماء عامه
مصالحه بی نزاع را باطل دانسته وبعضی از علماء ما نیز اشکال کرده ونزاع را تعمیم
داده است بنزاع واقع ومتوقع زیرا که ممکنست در هر چیزی نزاع واقع شود واین نیز
ضعیف است وحق اینستکه احتیاج بتقدیر نزاع نیست ومثل مصالحه است مصالحه
وچون مجرد هر دو لازم است پس اینها نیز لازم هستند نه متعدی وقول صاحب

اینکه الف باب مفاعله نیز از حروف تعدیه است واز اینجهة جالستک بمعنی همنشین
شدم ترا استعمال شده نادر است با وجود اینکه تعدیه نیز بنا بر اینست که بمعنی
همنشین خود کردانیدم ترا باشد نه بمعنی همنشین شدم ترا ومقتضای اصل ثانی
بلکه چونکه اجماعی امامیه است که عقد مصالحه از عقود ناقله است پس باید معنی نقل
در وی اعتبار شود وچونکه باید فرق بیابد از سایر عقود ناقله مثل بیع واجاره
ومانند اینها پس باید چیزیکه مناسب معنی لغوی صلح است در این انتقال اعتبار
کرد مثلا در بیع باید قصد کرد که نقل کردم این عین را بطوریکه اکثر سخت گرفتن
ویا ربح کردن ودر اجاره باید قصد کرد که نقل کردم این منفعت را بطوریکه اکثر
سخت گرفتن ویا ربح بودن است ودر مصالحه باید قصد کرد که نقل کردم این عین را
اگر مصالحه بعین واقع شود ویا این منفعت را اگر واقع شود بطور گذشت وعفو وتخفیف
واز اینجهة است که مشهور شده است که در مصالحه غبن نیست ولکن علماء غبن را
در وی جاری میدانند بجهة اینکه عدول مردم از بیع واجاره ومانند اینها بصلح از برای
توسعه در صلح است که جهل بعوضین در وی جایز است فی الجمله ودر باقی جایز نیست
وجمله از خیارات در وی نیست مثل خیار مجلس وخیار حیوان وخیار ثلثه ایام ومانند
اینها نه بجهة گذشت کردن از قیمت عادله ویا گذشت کردن از غبن وعیب ومانند
اینها بلکه در این نیز مثل سایر معاملات سخت میگیرند وقصد ربح بودن دارند
پس این سلوک قرینه است بر اینکه قصد گذشت حقیقی وعفو واقعی نمینمایند بلکه

شبیر نهارا قصد مینمایند در اینکه بسیار دقت در تعیین مساحت و حد و مقدار و مکان و زمان نمینمایند و در تشبیه اند که مشابهت کافیست در این تطویل کلام مجمل اینکه صلح سید الاحکام است و نائب مناب بیع و اجاره و مزارعه و مساقات و عاریه و ودیعه و ضمانت و کفالت و هبه و ابراء و غیر اینها میشود و هم بلا عوض میشود و هم بعوض پس باید معنی مناسب هر یک از اینها را با آن داد در همه جا پس اگر با عوض باشد یکی از متصالحین میگوید صالحتک عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی گذشت کردم بتو از این متاع با انتقال نمودن بعوض این مبلغ پس آن دیگری میگوید قبلت المصالحة عن هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم گذشت نمودن تو از این متاع با انتقال نمودن باین مبلغ و جایز است که قصد کند که منتقل نمودم بتو بدل گذشت از این متاع باین مبلغ و چونکه معنی نقل را در صیغه قصد باید کرد و او متعدی است پس جایز است که متعدی بمصالح عنه بدون لفظ عن نیز بشود باینطور که صالحتک هذا المتاع بهذا المبلغ یعنی نقل کردم بتو این متاع را بطریق گذشت و عفو باین مبلغ پس او بگوید قبلت المصالحة بهذا المتاع بهذا المبلغ یعنی قبول کردم نقل کردن تو این متاع را باین مبلغ و در معنی گذشت باید این معنی را قصد نماید که همچنانکه در گذشت کردن دقت نمینمایند من هم نیز در تعیین عوضین بسیار دقت نکردم که صبره گندم را مثلا بی وزن و کیل بتو منتقل کردم و قریه را بی تعیین حد و بتو منتقل نمودم و مانند اینها نه اینکه از جمیع جهات مثل گذشت کردن منتقل کردم که تا

عین

که تا غبن و عیب و مانند اینها را نیز شامل شود همچنانکه تفصیلا گذشت و چونکه بنا در گذشت نمودن در عفو و اغتفار است پس از هر دو جانب ایجاب و قبول جایز است زیرا که در هر دو جانب دقت در تعیین عوض ضرور نیست پس مصالح و متصالح در این صیغه با ابتدا است هر یک که اول گفت او مصالح است و آن دیگری متصالح و عوض را اگر اول میدهد مصالح عنه و ثانی میدهد مصالح به است بدل عن علی و من نیز گویند چنانکه علامه مرحوم در قواعد استعمال فرموده و اما بدل با کلمه دیگر جایز نیست ولکن اصل عن است که بمعنی مجاوزه است که بمعنی گذشتن است و علی و من نیز بمعنی عن است در این مقام اگرچه معنی حقیقی اینها را خواستن نیز ممکنست بلکه اولیست که تا مجاز در صیغه لازم نیاید نظر باینکه اصل در عقود در الفاظ حقیقیست و مجاز جایز نیست مگر دلیلی از اجماع و غیره بر آن قائم شود همچنانکه در اینجا شده است پس اگر معنی حقیقی علی را قصد کند معنی چنین میشود که گذشتم هم چنانکه میگویند قلم کشیدم بر سر اینحساب و پا بر سر اینمتاع که اشاره باشد بر اینکه از او بر داشتم دست و منتقل بتو کردم و در من قصد نماید که گذشتم و ابتداء گذشتن من از اینمتاع است و انتهاء وی بعوض معین یعنی گذشتم از اینمتاع بتو بعوض و جایز است بعوض صالحتک سالمتک بگوید و اما نقلتک الیک پس جایز نیست زیرا که سالمتک را در کتب لغت تفسیر بصالحتک فرموده اند و اگر بی عوض باشد چنین بگوید صالحتک عن هذا المتاع یعنی گذشت کردم بتو از

و مصالحه بلا عوض را در جای ابراء صلح حطیطه میگویند

این متاع منتقل کردن بتو بعوض پس اند یکری فورًا بکوید قبلتُ المصالحةَ عن هذا
المتاعِ یعنی قبول کردم کذشتن تو از این متاع را بمن بنحو انتقال بعوض و در اینوقت که
بعوض شد شبیه ابراء و هبه میشود و اگر بمنافع تعلق یابد شبیه عاریه میشود اما
عاریه عقد جایز است و صلح عقد لازم

نهم از عقود لازمه اجاره

است مثلث الفاء یعنی بهر سه حرکت همزه وی را خوانده اند و ماخوذ است از اجر که
بمعنی ثواب و جزاء است و آن اسم مصدر است بمعنی اجرت یعنی کرایه اجیر نه اینکه
مصدر اجر از باب افعال باشد چنانکه گاهی توهم میشود زیرا که مصدر وی ایجار است
نه اجاره پس استعمال وی در این عقد مخصوص خلاف استقراء عقود است زیرا که
اکثر اینها مصدرست باجماع عامه و خاصه در شرع انور اجاره تعلق باعراض میگیرد نه
بجواهر پس معنی اجاره دادن خانه و نحو آن نقل نمودن منفعت بعوض اینها است به فلان
شخص و اینچه متعارف شده در میان مسلمین که باغ و نخلستان و بستان خربزه و هندوانه
و جوز قند و مانند اینها را باجاره میدهند امریست که در دین اسلام نیست و عوضین
هر دو حرام است و اجاره چهار رکن دارد متعاقدان و صیغه و منفعت و اجرت
و در دو تای اخیر تعیین شرطست بحیثیتی که معظم غرر یعنی جهل مرتفع شود یعنی
اینچه که اجرت در زیادی و کمی او تفاوت میکند باید تعیین شود مثل بیع و در صیغه
اجاره ایجاب از صاحب منفعت است و قبول از صاحب عوض و اولی را موجر و مکری
و مکان دومی را مستاجر و مستکری گویند پس صاحب منفعت میگوید آجرتک هذه

الدار سنةً بالمبلغ المعلوم یعنی این عمارت ترا واگذار نمودم بتو که یکسال استیفاء منافع
وی نمائی که این منافع را منتقل نمودم بتو بمبلغ معلوم پس مستاجر فورا بکوید قبلتُ
الاجارةَ سنةً بالمبلغ المعلوم یعنی قبول کردم واگذار نمودن تو این عمارت را بمن که یکسال
استیفاء منافع وی را که منتقل بمن نمودی کنم بمبلغ معلوم و اگر قصد کند که منافع آن
عمارت را بتو منتقل نمودم در یکسال بمبلغ معلوم و مستاجر نیز قبول نماید محل
اشکالست زیرا که علامه مرحوم در تذکره فرموده است اگر ملکتک منفعة هذه الدار
تا با خود بقصد اجاره صحیح است و اما آجرتک منفعة هذه الدار الخ باطل است زیرا که لفظ
اجاره حقیقت است در اضافه بعین بخلاف تملیک که هم اضافه بعین میشود و
هم بمنافع بعد از آن نقل جواز ثانی نیز نموده است از غیر جوینی از جماعت شافعیه و
رد فرموده است و از این ظاهر میشود که اجماعی امامیه بلکه غیر اینجماعت از
شافعیه بطلان اینست و چون قصد منتقل کردن منافع بعینه معنی ملکتک منفعة
هذه الدار بود لهذا اجاره را بان معنی اول ترجمه نمودم که باطل نباشد و بعوض
آجرتک گوید اکریتک نیز جایز است زیرا که او نیز موضوع است از برای اضافه بعین و اما
آجرتک از فعل مجرد پس اظهر جواز او است هم چنانکه در قرآن ان تاجرنی ثمانی حجج دلالت
بران دارد و در صحاح نیز گفته است آجرت الرجل فهو یأجرنی ای یصیر اجیری

دهم از عقود لازمه مزارعه است

و آن معامله ایست بر زمین بز
راعت کردن بحصه معینه از نماء آن زمین پس پنج رکن دارد مزارع که صاحب زمینست

باب اوّل

قوله وتعيين زمين الى قوله وتعيين حصه آه تعيينات ثلثه كه از جهة زمين و مدت و حصه لازم است از جهة ارتفاع غرر است واگر زمين تعيين نشود شايد عامل بقبول مزارعه زمين منضرر باوی زراکند جهة اینکه کذران او بانها نخواهد شد و صیغه مزارعه با این حالت جایز

نخواهد شد که خلاف مقصد او بوده و باطل ضرر است و در عدم تعیین مدت و حصه هم جهالت واضح است شاید یا کمند که ضرر دارد بخلاف مدت دیگر

ومزارع که زراعت کننده است که او را عامل نیز میگویند وتعیین زمین که قابل زراعت باشد یعنی اگر آبی است آب داشته باشد واگر دیمی است شوره زار وسنگستان نباشد که حاصل نیاورد وتعیین مدت بحیثیتی که احتمال زیاده ونقصان نداشته باشد مثل سال ویکماه ودو ماه تا برسیدن زراعت ومانند آن وتعیین حصه مشاعه مثل ثلث وربع وخمس از برای عامل چنانکه در کتاب وسیله وغیره است نه از برای صاحب زمین زیرا که باء از برای معاوضه است وعامل مستحق عوض است از برای عمل خود بلی حصه یکی که معین شد حصه دیگری نیز معین میشود قهراً ولکن مدخول باء نمیتواند شد پس اگر حصه در عقد ذکر نشود بلکه بگوید چیزی بتو میدهم یا ترا راضی میکنم چنانکه در میان عوام متعارف است ویا اینکه فلان مبلغ بمن بده واینقدر مال از برای خود زراعت نما باطل خواهد بود واگر حصه ذکر بکند ولکن نه بطریق اشاعه بلکه با کیل ووزن مثل اینکه بگوید زراعت نما وده من از حاصل از برای تو باشد باز باطل خواهد بود وهمچنین است اگر شرط بکند که اول بذر را از میان بردارند وبعد از آن ثلث یا ربع مثلا از یکی وباقی از دیگری باشد که این نیز باطل است وبعد از تعیین اینها صاحب زمین گوید زارعتك علی هذه الأرض سنة بخمس من حاصلها یعنی بزراعت کردن از برای من دادم بتو این زمین را در یکسال باینکه خمس حاصل از تو باشد پس فوراً عامل بگوید قبلت المزارعة علی هذه الأرض سنة بخمس من حاصلها یعنی قبول کردم زراعت کردن این زمین را از برای تو در یکسال باینکه خمس حاصل

از من

از من باشد وبعضی از علماء ما در قبول فعل را کافی دانسته اند وفرموده اند که اگر بعد از ایجاب عامل مشغول زراعت شود عقد مزارعه لازم میشود ومحتاج بقبول لفظی نیست واین قول ضعیف است وهمینکه صیغه مزارعه تمام شد عامل مخیر است که هر بذری را که صلاح داند در آن زمین زرع نماید مگر جائیکه در ضمن عقد شرط نمایند بذر معینی را مثل گندم وجو ومانند اینها وهمچنین زمان آب را مثل اینکه در هر هفته یکدفعه آب بدهد ومانند اینها وهمچنین جایز است که شرط کند در ضمن همین عقد یا عقد دیگری مرغ وعلف وهیزم ومانند اینها را وبار آوردن بخانه صاحب زمین اما همه را باید بقسمی تعیین نمایند که غرر نداشته باشد مثل اینکه مرغ را تعیین نمایند باریسمان که بفلان قد وقامت باشد چنانکه در سلم فرموده اند در رساله علیحده بفارسی نوشته ام ونسل علف را اگر بهاری یا پائیزی باشد وهیزم را از چه چوب چند من باشد وبار را از گندم یا جو یا نمک وگچ وآهک ومانند اینها ورا چند خروار باشد وبچه قدر مسافت ببرند واگر صیغه عربی یا ترجمه در زبان خودشان نخوانند مزارعه فاسد میشود وهر چه را با زارعان میگیرند از حاصل وهر چه را ایشان در زمین میکارند ویا میکنند از عبادت وغسل ووضو وغیر اینها حرام وباطل خواهد شد زیرا که اجماعی امامیه است که ماخوذ بمعامله فاسده حرام است پس اگر بذر از رعیت باشد چنانکه در ولایت خمسه است مجموع حاصل از او است وبهر ادبار جز نمیرسد بلکه اجرت زمین باید از رعیت بگیرد واجرت نیز پول است نه گندم وجو ومانند

باب اول

اینها واگر ازارباب مجموع حاصل را ازو است و رعیت اجرت بذر گوید خود را
از ارباب مطالبه نماید اگر او را امر کرده باشد که در این زمین زرعی نماید واکثر
اینها را اعلام مرحوم در تذکره و میرزای قمی علیه الرحمه در مسائل شتات و
مرحوم حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامهم در مسائل شتات خود و غیر آن
در کتب خود فرموده اند ولکن شریعت چنان از خواطر مردم محو شده اگر در
عمل عظیم که اکل و شرب و لباس و سایر ما یحتاج عموم ناس از او است چنان
مسامحه نموده و بی تقلید و اجتهاد عمل کرده اند که وحشت از شنیدنش مینماید و مع
هذا از ان حاصل ارباب و رعیتی خود را مستطیع میدانند و بحکه میروند و حال انکه
یکسره مال غیر است و خیرات و مبرات دیگر مینمایند و صداق از برای زوجات خود
قرار میدهند و غلام و کنیز و دواب بتبایع مینمایند و لباس عبادت و لحوق مهیا
مینمایند و مساجد و منابر و تعمیر روضات متبرکه مینمایند و نمیدانند که فعل
حرام میکنند و مسلمانان را بحرام میاندازند و بعضی از اهل علم بجهة عدم اطلاع
بر قواعد فقهیه گاهی تحلیل مینمایند باینکه این مزارعات متعارفه از باب اباحه است
و گاهی باینکه مزارعه معاطاتیه است و گاهی باینکه سیره مسلمین بر اینها جاری شده
و سیره مسلمین بالاتر از اجماع است و حال انکه هر سه را بادنی تاملی رفع میشود
اما اول پس بجهة اینکه اباحه نیز یا بلفظ و یا بفعلی میخواهد که دلالة بر وی نماید
و ما بحال نشنیده ایم که مالک قریه برعایا بگوید که مباح کردم زراعت کردن شما

در املاک این قریه را برعایا بالک قریه بگویند که ما مباح کردیم بتو این حصه که نماء
بذر ما است بلکه نهایت امر انست که راضی هستند هر یک بعمل دیگری پس نقل
کلام برضا مینمائیم و میگوئیم رضا هرچند بی تحول و لزوم است یعنی صاحب زمین
چنان خود را مسلط بر زراعت میداند که اگر حیوانی از حیوانات رعیتی که مجموع
بذر از او است بمیان زراعت برود از غیر اجیر و اذیت مینماید و میگوید که مال
مرا و خود را ضایع کرده و اگر رعیت چیزی از زراعت ببرد هم خودش خود را
دزد میداند و هم مالک زمین او را و اینها دلیل است بر اینکه رضا مقید بمالکیت
در انیست هست نه رضای مطلق و قید که رفت مقید نیز میرود و بهمین دلیل مقبوض
بمعامله فاسده را اجماعاً حرام دانسته اند و اما ثانی پس بجهة اینکه در معاطاة باید
جمیع شرائط صحت معامله باشد مگر صیغه و مفروض اینست که مالک زمین یا رعیت
نه مدت زراعه را تعیین میکنند نه زمین و نه حصه و نه غیر اینها را بلکه بهمان قسم متعارف
زراعت مینمایند و حصه که از قدیم متعارف است میبرند و سال بسال رعیت ارباب را
و ارباب رعیت را باین خصوص نمی بینند و اگر سوال شود که گندم را در چند ماه
و شلتوک را در چند ماه مزارعه نموده اید اصلا نمی فهمند که چه بگویند بلکه بعد از
تفهیم تعیینا میگویند که تعیین مدت نکرده ایم و اما ثالث پس بجهة ان دو است
زیرا که سیره مسلمین در صورتی حجة است که معارضه با اقوال فقها و اجماع ایشان
ننماید و در اینمقام جمیع فقها فرموده اند که مزارعه بدون صیغه و سایر ارکان باطل

و حقوق

ومقبوض بجهة ربوی حرام است بلکه در حقیقت اینکلام منع از سیره مینماید بر اکثر
علماء اعلام و صلحاء تقوی که در هر زمان با رعایا که خود مزارعه مینمایند و یا بعضا
و مانند ان حاصل را بر خود حلال میکنند بهمین قسم که حلا میشود و تطویل مقال
در این مقام اگر چه بیشتر از این ضرور است بجهة انکه جمیع معاش و معاد مسلمین وابسته
بمزارعه است اما از وضع این رساله که از برای محض بیان عقود است خارج است لهذا
اقتصار بر تنبیه نمودیم و هر مومنی که سایر مسائل و یرا طالب شد در کتب مطوله
مذکوره است رجوع نماید و حقیر نیز در نظام الفراید که شرح است بر قواعد علامه
مرحوم ببسط تمام تالیف نموده ام **یازدهم از عقود لازمه مساقات**
است و معنی وی سیراب کردانیدن و در شرع عبارت است از یکدیگر ولکن در اینجا
معامله شخصی است با دیگری بر اینکه خدمت کند بنخل یا اشجار میوه دهنده ای بدهد
و به و توت و انگور و انجیر و زیتون و غیر اینها را و یا درخت گل سرخ و زرد و مانند
اینها را که بار او محبوب میشود یا درخت توتی را که میوه ندارد ولکن برکش مقصود است
از برای دادن ابریشم باب دادن و بویدن خشکیها و حفظ نمودن از دزد و حیوانات تا
آنکه چیده شود بحصه معینه از حاصل اینها و در حقیقت قسمی است از اجاره و چون
در ولایت حجاز که وطن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود نخل و اشجار را باب دلو آب
میدهند و آن مشکل ترین خدمات اشجار بود از اینجهة اسم معامله را از سقی مشتق
نموده اند از سایر اعمال و این از باب تسمیه کل باسم عمده اجزاء است و شرط است

در این معامله که بر اصول ثابته مثمره واقع شود پس معامله بر سر کاشتن درخت یا
بخدمت کردن بزر اغاجتنی شبلدی و بو بحبر را که اصول ایشان ثابت ندارد و با شجار
غیر مثمره مثل صنوبر و چنار و بید و مانند اینها و مثمره که بالفعل بار آور نشده ا
همگی از اینمعامله خارج است بلی خدمت کردن اینها را با شرط در ضمن العقد لازم
میتوان کرد و باید درختها و اب و مدت خدمت با نماد در ضمن العقد معین شود به
قسمیکه معظم غرر مرتفع شود همچنانکه در مزارعه بود پس صاحب باغ میگوید ساقیتک
عَلٰی هٰذِهِ الْاَشْجٰارِ الْلّٰتی سَنَةً بِخُمْسٍ مِنْ حٰاصِلِهٰا یعنی باب دادن و تربیت نمودن دادم
این درختها را بتو تا یکسال بخمس حاصل اینها اگر راضی باشد پس عامل فورا بگوید قبلت
اَلْمُسٰاقٰاةَ عَلٰی هٰذِهِ الْاَشْجٰارِ الْلّٰتی سَنَةً بِخُمْسٍ مِنْ حٰاصِلِهٰا یعنی قبول کردم اب دادن و
تربیت نمودن این درختها را تا بیکسال بخمس حاصل اینها اگر از برای من باشد و در اینجا
احدی قبول فعلی را قائل نشده است و علامه مرحوم در کتاب تذکره عاملتک و
سلمت الیک و اشباه اینها را بعوض ساقیتک جایز دانسته است و احوط ترک است
و در قواعد صالحتک را نیز تجویز فرموده و او نیز خارج از مساقات است زیرا که صلح
عقدی است مستقل بلکه عقدت معک عقد المساقاة را نیز در تذکره تجویز فرموده
و او قطعا جایز نیست زیرا که مراد از عقدت یا عقد لغوی است یعنی گره بستم با تو
گره مساقاة را که امر نیست لغو و یا عقد اصطلاحی که ایجاب و قبول باشد و ان لغو است
زیرا که ایجاب و قبول کردم با تو ایجاب و قبول مساقات را استعمال است که مساقاة

ونه حقیقتۀ و کوه بستن بار بمجاز بعید از انشاء مساقاه میتواند شد مجملا هر دو شبهه باطل است و کوه بستن را شخصی در آنکه نیز کفته بود وجوابش را با توسط طالب علمی بهمان نهج مذکور کفتم و برکشت از اعتقاد خود هم چنانکه در نکاح خواهد آمد همینکه عقد مساقات تمام شد آنچه خدمات اند ونحیها است بر عامل لازم میشود آنچه مقدمات عمل است از دیوار ساختن و بنا کندن و شراب کش ابتیاع نمودن و بفرد در اوردن و مانند اینها با صاحب درختست واما مغارسه پس از مذاهب بعضی از علما است و در نزد ایشان اکثر و جمیع امامیه باطلست و حال اینکه بسیار معتاد و اول است خصوصا در شهر قزوین در باغات کروم وآن اینست که زمین بدهند که در وی درختها یا کروم بکارند و هر درخت و کرمی که در وی نشو بست مشترک باشد در میان صاحب زمین و عامل پس اکر چنین عملی کرده باشند درختها با حاصلش یکسر از عامل است اکر او اورده باشد و صاحب زمین مختار است که اینها را بحال خود بکذارد و اجرت زمین از او بکیرد و یا همکی را بکند و قیمت و نقصان آنها را بعامل بدهد نظر باینکه باذن وی عامل باین مبتلا شده است همچنانکه جماعتی از علما نیز فرموده اند دوازدهم از عقود لازمه سبق و رمایه است وسبق بفتح سین وسکون با پیشی کرفتن بر دیکری است وسبق بفتح هر دو عوضی است که کذاشته میشود از برای اینعمل وسبق بتشدید با از باب تفعیل هم بیرون اوردن اینعوض است که تا اهل اینعمل او را ببرند وهم اخذ کردن وجمع نمودن شخصی که مسابق میشود

عوض را پس از قبیل اسم ضدین است ورمایه بکسر را تیر انداختن است ولکن رمی مطلق انداختن است چه تیر باشد و چه سنک و چه حراب و مثل آن و چه غیر اینها و اصل تشریع این دو عمل از برای مهارت در جهاد است پس واجب کفائیست مثل جهاد و در سبق دوازده چیز شرط است اول مسابق علیه است و آن هر حیوانی است که در جهاد او را سوار میتوان شد مثل فیل و شتر و اسب و استر و حمار و شرط است که سوار باشند پس دو اسب یا دو حیوان دیکر را بدون سوار بدوانند تا معلوم شود که کدام یک سابق میشوند باطل است و در کاو اشکال است اظهر عدم جواز است زیرا که نادری از مردمان او را سوار میشوند پس سباق بغیر اینها مثل دویدن آدمیان و پرانیدن مرغان و راندن کشتیها و کشتی کرفتن و جنک انداختن قوچ و خروس و شغال و کاو و بشکار فرستادن سکها و مرغان شکاری و مانند اینها صحیح نیست و اما حرام نیز هست اشکال است اظهر عدم حرمت است ولکن احوط است ولکن عوض بی شبهه حرام است دوم تقدیر مسافت دوانیدن است اکرچه بمشاهده باشد و ابتداء و انتهاء او را چنان تعیین نمایند که غرر یعنی جهلی که تفاوت در عوض نماید نداشته باشد سیم تعیین عوض است که ریال است یا اشرفی یا مس و یا کندم و جو و لباس و مثل آنها و دین و اجل دین و وزن موزونات و ذرع مذروعات و عدد معدودات را نیز تعیین نمایند ولکن جایز است که عوض را هر دو بدهند یا یکی و یا دیکری تبرعا بدهد یا امام علیه السلام و مجتهد از بیت المال مسلمین که سهم سبیل الله

زکوة و خراج اراضی مفتوحة العنوه است بدهند بعوض نیز جایز است مثل
صلح چهارم عوض را از برای سابق قرار دهند یا از برای او یا محلل و یا از برای محلل
فقط و محلل شخصی است که در میان متسابقین میاندو مرکوب خود را میدواند که
اگر پیشتر از ایشان بخوا مسابقه برسد عوض کلا یا بحسب شرط برداردو اگر ایشان پیشتر برسند
او عوض نمیدهد و او را محلل میکویند بجهت اینکه اگر او نباشد سباق قمار میشود
زیرا که یکی از متسابقین میبرد و دیکری میبازد و اما محلل یا میبرد و نمیبازد
بلکه امر او با متسابقین است که اگر در ضمن عقد شرط کنند با یکدیکر که مجموع عوض
یا بعضی معینی از آن از محلل باشد اگر سبقت بکیرد جایز است و الا فلا و جایز نیست
شرط کنند که اگر عقب ماند مال بدهد پس با وجود او سبق در میانه سه نفر میشود
که مجموع ایشان دو کم و فقه برنده و باز نده نیستند ولکن این وجه تسمیه است و
مشهور است که در وجه تسمیه اطراد و انعکاس شرط نیست پس صیغه محلل
نیز صحیح است و قمار نیست بلی اگر عوض را از برای اجنبی که محلل نیز نباشد قرار
دهند باطل است و همچنین است اگر از برای لاحق قرار دهند زیرا که فایده آن تحریص مردم
است بر تعلیم صنعت سواری و سبقت بردن و این فایده در این
صورت فوت میشود پنجم عوض را از برای سابق در آخر مسافه قرار دهند نه در وسط و نه
در هر جا میدان که باشد ششم تعیین مسابق علیه است شخصی پس اگر صیغه را
بود و اسب مطلق بخوانند باطل است هفتم تساوی آن دو حیوان است در احتمال

سبق و لحوق پس اگر یکی چنان ضعیف باشد که یقین کنند که سبقت نخواهد کرد
صیغه باطل است هشتم تساوی آنها ند و حیوانست در نوع پس فیل را با فیل و شتر را
با شتر مسابقه باید نمود پس اگر فیل را با شتر مسابقه نمایند باطل است و هم
چنین است سایر حیوانات مذکوره و اما تساوی در صنف نیز شرط است
مثل اینکه اسب عربی را با عربی و ترکمنی را با ترکمنی و یابو را با یابو مسابقه نمود
لکن عدم اشتراط است بلکه خلافی در مسئله نیست نهم سر دادن هر دو است بیکدفعه پس
اگر یکی را پیشتر سر بدهند دیگری را بعد از او با ینقصد که بر بلیند با و میرسد یا نه
باطلست و باید اهل سبق بالغ و رشید باشند پس سبق چابک سوار ها اگر صغار باشند
باطلست مگر اولیای ایشان صیغه بخوانند از مال ایشان صغیر زیرا که مسابقه از مکاسب
است و هر کسبی را اگر ولی غبطه صغیر را در آن بداند مال و برادران کسب میتواند
مصروف نماید و اما اگر چابک سوار ها و لی نداشته باشند بلکه اولیای ایشان صیغه
بخوانند پس باطل است چه از مال ایشان و چه از مال خودشان زیرا که بی اذن ولی کار
فرمودن صغیر حرام است دهم مسابقه بحدی باشد که بر مکیفسر اند و حیوان با سهولت
انواطی نمایند پس اگر با تعب و انقطاع یعنی با استراحت کردن بخوان بجهة نکهداشتن
در اثنا باشد باطل خواهد بود یازدهم را کبان از اهل قتال باشند پس مسابقه
زنان باطل است دوازدهم شرط فاسد مثل بیع شراب و باختن قمار و زدن مومنی را
بی سبب شرعی در ضمن صیغه نمایند و الا باطل میشود و این شرط در نزد حقیر صحیح

نیست زیراکه شرط فاسد عقد را باطل نمیکند بلکه خود باطل است واز برای صاحب
شرط خیار فسخ میشود چه در این عقد و چه در سایر عقدها اگرچه لغو یا باطل است و
احتمال شروط بسیاری نیز علاوه بر این دو داده اند و شرط میرود مثل اینکه زمان مسابقه
روز باشد نه شب بجهت اینکه این متعارفست و هر دو مال چون شریک باشند و هر دو
مساوی باشند در زین و پالان و جل و برهنگی و معلم بودن و غیر معلم بودن و
والبان مساوی باشند در حذاقت و عدم وی و همچنین است سایر چیزهائیکه
موجب تفاوت میشوند ولکن اظهر عدم اشتراط است اگرچه احوط است و
مستحب است که در آخر مسافت چوبی نصب نمایند که سابق آنرا بکند و بدست
بگیرد تا معلوم شود **و اما صیغه** پس اجماعی است که معلق میشود مثل
جعاله و در منجز اشکال است بلکه مصرح از قدما معلوم نیست ولکن اظهر جواز
است بلکه اولی همچنانکه بعضی از معاصرین نیز فرموده اند نظر باینکه عقد لازم است
واصل در عقد لازم اینست که منجز و بافعل ماضی باشد بلکه معلق در عوض متصور
نیست زیراکه معلق آنستکه آنکه عوض میدهد بگوید بانکه عوض نمیدهد مَنْ
سَبَقَنِی فَلَهُ هٰذَا الْمَبْلَغُ الْمُعَیَّنُ یعنی هر کس سبقت گیرد بمن پس از برای او است اینمبلغ
معین پس اندیکری فوراً بگوید قَبِلْتُ الْمُسَابَقَةَ بِهٰذَا الْمَبْلَغِ الْمُعَیَّنِ یعنی قبول کردم مسابقه را
باینمبلغ معین و اگر عوض در میان نباشد چگونه میتوان گفت که هر که سبقت کند
و چگونه اندیکری قبول میکند و حال اینکه شرط بی جزاء میماند بلکه انجام ارکان عقد که

متسابقین و دابتین و مبدء و منتهی و عوض باشد در معلق بسیار مشکل است
بلکه با عبارتیکه موافق قانون عربیت باشد ممکن نیست پس از اینجهت منجز بصیغه
پس آنکه عوض میدهد بگوید سَابَقْتُكَ عَلٰى هٰذَيْنِ الْفَرَسَيْنِ فِي هٰذِهِ الْمَسَافَةِ الْمُعَيَّنَةِ
بِهٰذَا الْمَبْلَغِ الْمُعَيَّنِ یعنی مسابقه کردم باتو براین دو اسب در این مسافت معینه باین
مبلغ معین پس اندیکری بگوید قَبِلْتُ الْمُسَابَقَةَ عَلٰى هٰذَيْنِ الْفَرَسَيْنِ فِي هٰذِهِ الْمَسَافَةِ
الْمُعَيَّنَةِ بِهٰذَا الْمَبْلَغِ الْمُعَيَّنِ یعنی قبول کردم مسابقه را براین دو اسب در این مسافت معینه
باین مبلغ معین و گمان حقیر آنست که شهرت معلق در کتب فقهیه بجهة آنستکه
جمع کثیری از عامه و شیخ طوسی از خاصه مسابقه را عقد مستقل ندانسته اند
بلکه داخل جعاله کرده اند و از اینجهة او را عقد جایز دانسته اند نه عقد لازم و چون جعاله
معلق است باینجهة همان عقد معلق را در اینجا نیز ذکر کرده اند و در اینمعامله تا عمل
تمام نشود مطالبه عوض نمیتوان کرد و بسبب صیغه فقط بدون عمل نیز مطالبه میتوان
کرد همچنانکه در بیع و اجاره بمحض تمام شدن صیغه مطالبه مجاز بود و اگر محلل را
شرط نمایند موجب بعد از مبلغ بگوید عَلٰى اَنْ يَكُونَ هٰذَا الشَّخْصُ مَعَ فَرَسِهِ هٰذَا
مُحَلِّلًا یعنی براین شرط که این شخص معین با این اسبش محلل باشد پس اندیکری نیز
بعد از مبلغ همین عبارترا بگوید و اگر عوض از اجنبی باشد بگوید سَابِقَا عَلٰى هٰذَيْنِ
الْفَرَسَيْنِ تا آخر پس اینوقت هر دو قبول را بنحویکه مذکور شد فوراً بگویند و معنی
سابقت در اینصورت بمسابقت واداشتم شما را میشود همچنانکه در مسابقات

معنی سائیدن بهم مت کردن این اشجار و داشتن تا بود و اقسام بسیار از برای
اینعقد هست بحسب تعلیق و زیادتی اهل مسابقه از دو نفر و خلو از عوض و غیر
اینها اگر از آنچه مذکور شد دانسته میشود و باید دانست که سبق و سبقت دو
دست اسب یکی اگرچه شانه دیگری بر او مقدم باشد **و اما رمایه**
که او را مناضله با ضاد معجمه نیز میگویند پس در لغت بمعنی مرامات یعنی تیراندازی
دو نفر است بهم دیگر اگرچه در اینمقام با همدیگر راست بجانب نشانه و سبق نیز
گفته میشود ولکن مجاز است اگرچه در کتب فقها بسیار استعمال شده است
و اما در اصطلاح فقها پس عبارتست از عقدیکه واقع شود برای نمودن دو نفر
با یکدیگر خود شانه در انداختن الات قتال از تیر و خنجر و قمه و کارد و نیزه و تفنگ
و چوگان و سنگ چه با دست بیندازند و چه با فلاخن و در صحت وی ده چیز
شرط است اول تعیین عدد رشق بفتح را و سکون شین معجمه که بمعنی رمی یعنی
انداختن تیر است چون تیرانداز بر دو قسم میشود یکی را محاطه بتشدید طاء
مؤلف گویند و او اینست که اخذ مال از آن شخص باشد که عدد زدن وی نشانه را
بیشتر باشد پس اگر هر یکی ده دفعه بزنند مستحق مال نمیشوند اما اگر یکی ده دفعه
بزند و دیگری یازده دفعه مال از آن میشود و در اینقسم بی شبهه تعیین عدد
شرط است و دیگری مبادرت است و معنی وی آنست که هر یک زودتر نشانه را بزند مال
از او باشد و تعیین عدد در اینمحل آخلافست اظهر نیز اشتراط است دویم علم بعدد اصابت

رجح

یعنی چند تیر باید بنشانه برسد مثل اینکه شرط کنند که از بیست تیر پنج تای آنها اگر
بنشانه برسد اگرچه عقب یکدیگر نباشند مال از او باشد سیم علم بصفت اصابت
مثل اینکه بوسط نشانه برسد و یا بطرف راست و یا بطرف چپ وی چهارم
تساوی ایشان در عدد تیر یعنی هر دو شرط کنند که از بیست تیر پنج تیر بنشانه برسد
پس اگر از یکی از بیست تیر پنج تیر شرط کنند و از دیگری از ده تیر پنج تیر صحیح نیست
پنجم علم بمقدار نشانه که بقدر پول سیاه است یا بقدر کوه و یا بقدر شبر و مانند اینها
ولکن باید بقسمی نباشد که غرض از مرامات فوت شود مثل اینکه کوه طویلی را
نشانه قرار دهند که باطل خواهد بود زیرا که غرض از مرامات آنستکه در اینکار
بهم رساند و تا نشانه کوچک نباشد حذاقت بهم نمیرسد ششم علم بمسافت میانه
موقف و نشانه یا بمشاهده و یا بذراع هفتم تعیین مال بنحویکه معظم غرر مرتفع
شود نه با تدقیق تمامی که در بیع شرط بود پس حال مرامات و مسابقه حال صلح است
که با مشاهده و مانند آن نیز تعیین میشود هشتم مال را از برای مصیب یعنی زننده
قرار دهند نه از برای مخطی که منافی تشریع مرامات است نهم جنس آلت رمی مساوی باشد
مثل اینکه هر دو تیر باشد و یا هر دو تفنگ و همچنین نه اینکه یکی تیر باشد و دیگری
تفنگ و اما تعیین صنف مثل اینکه هر دو تفنگ چاشنی دار باشند پس لازم
نیست بلی اگر شرط کنند لازم میشود و اما تعیین فرد مثل اینکه با یک تفنگ خاص
اگر هر یک نشانه را زند مال از او باشد پس لازم نیست حتی جماعتی فرموده اند که گر

یعنی

تعیین نمایند نیز وفا واجب نیست بلکه جایز است که تبدیل نمایند دوم تعیین رامی
در مسابقه تعیین راکب واجب بلکه جایز نبود بلکه تعیین حیوان واجب بود
زیراکه در انجا مقصود دویدن اسب بود و در اینجا مقصود حذاقت رامی است و کلام
در صیغه همانست که در مسابقه گذشت پس اولی انست انکه مال میدهد در
مناضله بگوید رامیتک علی اصابة سهمین من عشرة اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ
المعین یعنی بر تیر انداز و واداشتم نفس خود را با تو برخوردن دو تیر از ده تیر بفلان
نشانه بمبلغ معین پس اندیگری بگوید قبلت المراماة علی اصابة سهمین من عشرة
اسهم الی الغرض المعین بالمبلغ المعین یعنی قبول کردم تیر انداز نمودن را با تو برخوردن
دو تیر از ده تیر بفلان نشانه بمبلغ معین و در مبادرت بگوید رامیتک علی
مبادرة اصابة سهمین تا باخر یعنی بر تیر انداز و واداشتم نفس خود را بر پیشی گرفتن در
زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین پس ان یکی بگوید قبلت المراماة
علی مبادرة اصابة سهمین تا باخر یعنی قبول کردم تیر انداختن با تو را بر پیشی گرفتن
در زدن دو تیر از ده تیر را بر فلان نشانه بمبلغ معین و احکام مسابقه و مراماة
بسیار است که در کتاب نظام الفراید فی شرح القواعد نوشته‌ام **سیزدهم** از
عقود لازمه خلع است ولکن چون اکثر احکام وی مثل احکام طلاق است و طلاق داخل
ایقاعات است نه عقود لهذا ان نیز در ایقاعات مذکور میشود **چهاردهم**
از عقود لازمه نکاح است
بدانکه حلیت زنان با چهار چیز میشود

نکاح دائمی

نکاح دائم و منقطع و ملک یمین و تحلیل و هر یکی در مقامی بیان میشود **مقام**
اول در نکاح دائم است و رکن وی دو تا است که زن است و شوهر پس مهر و دوام
مدت از ارکان وی نیستند بلکه اول مثل شرط است که اگر در ضمن عقد ذکر شود
لازم میشود والا فلا و ثانی از احکام این نکاح است که قهرا بر او مترتب میشود اگرچه
در ضمن صیغه ذکر نشود بلکه در ذکر وی اشکال است نظر باینکه لفظ نکاح دلالت
بر دوام دارد پس دوباره ذکر کردن تاکید است و اصل در عقود لازمه توقیفیت
یعنی اقتصار است بر قدر متیقن و یقین نداریم که با این تاکید عقد صحیح است بلکه
پس اصل عدم صحت است خصوصا که موجب فوات موالات حقیقیه نیز میشود
و شرط است تعیین زوجین قبل از عقد بنحوی که از جمیع مردمان ممتاز شوند و مبهم
بودن در صیغه بلکه دانستن اسم ایشان نیز ضرور نیست بلکه ضمیر و فلان و فلانه
نیز کفایه میکند و تعیین صداق نیز قبل از صیغه لازم است و باید بقسمیکه
در صلح گذشت تعیین نمایند مثلا اگر مصحف و فرش و غلام و کنیز و فرش و مسینه
الات و ابریشم در صداق ماننداینها باید همگی معین شوند و یا خود زوجین ببینند
بدانند و یا وکیل ایشان و یا از برای ایشان وصف کنند مثل اینکه بگویند که ان
مصحف خط فلان خوشنویس است و کاغذش ترمه و جلدش صاغری است و صفحها
نی است و بر همین قیاس تعیین سایر چیزها اجمالا باید بقسمی تعیین شود که معظم غرر
یعنی جهل برداشته شود بقدریکه در صلح ضرور بود یعنی بقدریکه در بیع دفع غرر ضرور نیست

ولفظی که با جماع امت در اینجا صحیح است انکحت است و یا زوجت و در این صیغه
ایجاب از زن و جایز است قبول از زوج زیرا که ایجاب در جمیع عقود از شخصی میباشد
که صاحب متاع است که دیگران در صدد گرفتن انتفاع از وی هستند و بضع زن
بمنزله متاع است همچنانکه ظاهر میشود نیز از تعلیل امام جعفر صادق علیه السلام
جواز نظر کردن مرد را بزنی که اراده تزویج وی کرده باینکه میخواهد او را بخرد
بیها بسیار و نیز عادت جاری شده براینکه هر چیزی را که بعوض پول بدهند ایجاب
از صاحب او باشد بعلت اینکه پول قیمت القیم است چه تقویم هر چیزی بالاخره
منتهی باو میشود پس اگر خود شان صیغه بخوانند زن میگوید انکحتک نفسی
علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم نفس خود را بتو بر صداق معلوم پس زوج
فورا بگوید قبلت النکاح علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ترا بر صداق
معلوم و اگر وکیل نمایند اول وکیل زن بگوید انکحت موکلتی زینب موکلک احمد
علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بر
صداق معلوم پس وکیل مرد گوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم
یعنی قبول کردم بزنی دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق
معلوم و اگر صداق قرار ندهند باز عقد صحیح است و لکن علی الصداق المعلوم را
ساقط کنند و اگر فضولا بخوانند موکلتی و موکلی را نگویند بلکه زند و اگر ولایتاً بخوانند
بعوض موکلتی بنتی و بعوض موکلی ابنی اگر پدر باشند و بنت ابنی و ابن ابنی

بگویند

بگویند اگر جد پدری باشند و جد اولی است از پدر اگر نزاع نمایند و یا
هر دو در یک آن عقد کرده باشند جد مقدم است بدانکه در ولایت جد و پدر
بر صغیرین است مطلقا و بر کبیرین است که فاسد العقل یعنی دیوانه و یا سفیه بالغ
شوند و از برای غیر ایشان ولایت در نکاح نیست مگر از برای حاکم شرع یعنی مجتهد
جامع الشرائط در مجنون و مجنونه و سفیه و سفیهه که بالغ باشند و پدر و جد یکی
نباشد و یا داشته باشند و لکن جنون ایشان بعد از بلوغ حادث شده باشد
اگر چه احوط در این صورت جمع و اظهر انستکه ولایت با جد و پدر است نه با مجتهد و از
برای حاکم شرع بر ایتام ولایت در نکاح نیست اگر چه فاسد العقل باشند و همچنین است اوصیا
ایتام اگر چه ولی ایشان بخصوص وصیت بر تزویج ایشان نموده باشند مگر فاسد
العقل یعنی مجنون و یا سفیه بالغ شوند و حاجت بنکاح داشته باشند که مشهور در
این صورت ثبوت ولایت است از برای وصی بر تزویج ایشان اگر چه احوط انستکه
باذن مجتهد باشد و اگر مجتهد نباشد باذن عادل و اگر او نیز نباشد از برای
رفع ضرورت وصی تزویج نماید و همینکه متمکن از مذکورین شد از ایشان امضا
طلب نماید و در تزویج پدر و جد غبطه لازم نیست مگر در بالغین فاسد العقل پس
صغیرین را بکور و کر و مجذوم و غیر ایشان بدون غبطه تزویج میتوانند نمود و بر مجتهد
و وصی مراعات غبطه لازم است بدانکه در احتیاط در تزویج شایع شده است و اصلا محل
احتیاط نیست و سر احتیاط در نهایت تاکد است لکن باصلا مراعات نمیکنند و یا

بعلاوه

باب اول

مراعاة نمیکنند یا بسیار کم مراعاة مینمایند یکی از اند واحتیاطی که شایع شده است اینست

که صیغه را مکرر میخوانند بجهة اینکه استعمال لفظ نکاح در زبان عرب کاهی متعدی

بنفسه شده وکاهی متعدی بلام وکاهی متعدی بمن ومانند اینها وثانی انستکه بعضی

نیز زوج را مقدم میدارند بر زوجه وحال اینکه اجماعی است که همان یک فقره متعدی

بنفسه با تقدیم زوجه همچنانچه نوشتیم کافی است واما آن سه احتیاط متروکه اول

از انها اذن پدر یا جد است در بالغه رشیده زیرا که استقلال وی در عقد خود

محل خلافست بلکه شش قول در مسئله هست پس احتیاط شدید در اینست که

هم خود اذن بدهد وهم پدر یا جد پدری واما در پسر پس اجماعی است انقطاع ولایة

پدر وجد وغیر ایشان بمحض بلوغ ورشد وی دوم تعلیم اصول دین است قبل از

صیغه زیرا که بدون ان کافر میباشند وتزویج دو کافر مرتد اجماعا باطل است واکثر

مردان وزنان از اینمعنی غفلت دارند وبعد از تزویج از ایشان از اصول دین

سؤال میشود نمیدانند سیم تدقیق در معنی صیغه نمودن که انشاء چیست ونکاح

در اینجا بچه معنی است وعلی چه معنی دارد وتقدیم زوج بر زوجه مثل عکس او است

در معنی یا تفاوت دارد که بسیاری از صیغه خوانان از اینها غفلت دارند از انجمله

شخصی فاضلی گفته بود که معنی انکحت تا با خواهیست که بکوه می بندم این زن را با این مرد

وحال انکه از برای نکاح در کتب لغت شش معنی ذکر نموده اند وکوه بستن هیچ

یک از انها نیست واین شش معنی وطی وعقد والتقاء وضم چیزی بچیزی واختلاط

وغلط است این شخص که با عقد را بر معنی لغوی که کره است حمل کرده ونداشته

است که مراد در اینجا ایجاب وقبول است اجماعا وفاضل دیگری انکحت را بمعنی

بعقد دائمی دادم این زن را باین مرد تفسیر نموده بود با اینکه عقد دائمی عبارت

از ایجاب وقبول روی هم رفته وانکسی که انکحت را میکوید هر دو را نمیکوید

وبر فرض تسلیم معنی وجوب ایجاب وقبول دادم این زن را باین مرد میشود واین لغو

است واز جمع غفیری مسموع شد که تفسیر مینمودند باینکه بوطی کردن دادم

این زن را باین مرد واینمعنی اگر چه یکمعنی نکاح است در لغت اما نکاح حقیقت شرعیه

شده است در ایجاب وقبول ومعنی شرعی را باید قصد کرد نه لغوی وانکهی

که لغوی در نکاح صغیرین ومجبوب وعنین ومانند ایشان صحیح نمیشود زیرا

که وطی از ایشان ممتنع است در حین اجراء صیغه وبعضی از مشاهیر عصر چون

ملاحظه نموده که هیچیک از اینمعانی صحیح نیست لهذا بمعنی تسلیط خاص

تفسیر نموده وحال اینکه تسلیط خاص در هر عقدی هست پس باید خصوصیت را

بیان کرد وهمینکه خصوصیت معلوم شد واجبست که او را قصد کرد نه تسلیط

خاص را نظر باینکه تسلیط خاص از اعراض عامه میشود نه خاصه مثل مشی خاص در

انسان وچونکه عرض عام است لهذا متبادر از انکحت نیست واغرب از همه قول

شهید ثانی است در مسالک باینکه لازمی از لوازم نکاح را اراده کردن از انکحت

کفایت در صحت عقد مینماید زیرا که از جمله اعظم لوازم نکاح وجوب نفقه و

باب اول

تواردث است ومعلوم است کراراده‌ها اینها از انکحت اجنبی از استعمالات اهل
اسلام است علاوه بر اینکه منافی فرمایش خودشان است که بنای عقود
وتضییق است نه توسعه یعنی اصل منقلب شده است بر عقود بعدم صحت
ولزوم همچنانکه بگمان حقیر اجماعی نیز هست بر اصل عدم صحت اینمعنی است
زیرا که دلیلی از عقل ونقل واجماع بر این نیست بلکه برخلاف اینست وحق اینکه
بنا بر ثبوت حقیقت شرعیه در لفظ نکاح در ایجاب وقبول معا همچنانکه جماعتی
ادعای اجماع بر آن نموده اند وحق نیز همین است خود اینمعنی را نمیتوان اراده کرد
زیرا که با ایجاب وقبول دادم اینمعنی را با بنت دیگری است بمعنی همچنانکه گذشت
وبنا بر قاعده اذا تعذرت الحقیقة فاقرب المجازات متعین باید بمعنی تزویج
دادم این زن را با پسر در تفسیر نمود زیرا که زن دادن بکسی است که جمیع لوازم
زوجیت هست از جواز نظر ولمس واطاعت وحرمت نشوز ووجوب نفقه و
توارث وغیر اینها وبنا بر عدم ثبوت حقیقت شرعیه باز اینمعنی اقرب از همه است
بمعانی سته سابقه ومعنی انشاء را در اول رساله اشاره کردم ومعنی علی در
علی الصداق استعلاء است نظیر علی الشرط المعلوم در عقد بیع وماننده آن
زیرا که صداق جزء صیغه نکاح نیست بلکه مثل شرط است که اگر ذکر شد
لازم میشود والا فلا پس امریست علیحده وخارج از نکاح پس طریقه اداء وبیانش
بقسمی باشد که هم شدت ارتباط را بفهماند وهم عدم جزئیت را پس برودی او

واقع شدن میفهماند که قوام نکاح با او است که گویا مثل عمود خیمه است زیرا که
خیمه که بمحض شکستن وی خیمه منهدم میشود واین نهایت ارتباط را میفهماند
ومغایرت واقع وموقع عدم جزئیت را وممکنست که بمعنی علاوه باشد هم
چنانکه در کلمات علماء متعارف شده که معظم ایرادات بر مطلبی ایراد میکنند
وبعد از آن میگویند علی انه مخالف للاصل او مخالف للظاهر یعنی علاوه بر اینکه
مخالف اصل است یا مخالف ظاهر است پس غیر اعظم را علاوه قرار میدهند
لکن در اینصورت مدخول علی استعلاء بر ما قبل دارد مینماید واینمعنی را در مغنی
اللبیب وصحاح وقاموس ومجمع البحرین که متعرض معانی علی استقصا نموده اند ذکر
نکرده اند اما بسیار متداول است در میان علماء ومناسب مقام نیز هست
زیرا که شرط علی بر ثمن است وجزء وی نیست وصداق نیز علاوه بر اجزاء نکاح
است ولکن ظاهر اینست که معنی علی در این استعمال نیز استعلاء ما قبل او
است بر ما بعد او ومعنی آن ادله که گذشت است اینها علاوه اند بر اینکه این
مطلب مخالف اصل یا مخالف ظاهر است وعلی بمعنی با نیز آمده مثل حقیق
علی ان لا اقول ولکن اینمعنی مناسب نیست زیرا که با دلالت بر عوضیت
مینماید وصداق در نکاح وشرط در بیع وماننده آن عوض نیستند علاوه
بر اینکه علی حقیقت در استعلاء است ودر عقود لازمه باید اقتصار کرد بر الفاظ
تیقنیه وهمانا تشریع عقد ولد شارع را از نکحت با یکی از معانی انکه آن بنت معنا

اقتصار

اقتصار است زیراکه نکحت بیک مفعول متعدی میشود پس در مفعول ثانی لا بد
باید حرف تعدیه از من ولام مثلا ذکر شود بخلاف انکحت که ان متعدی بهر دو
مفعول بدون توسط حرفی میشود و ممکن است که بجهة دلالت کردن زیادتی
مبانی باشد بر زیادتی معانی که اشعار نماید بشدت رضا و تاکد قصد انشاء
پس قَبِلْتُ النِّکاحَ بمعنی قبلت الانکاح است که تا شدت رضا و تاکد قصد انشاء را قبول
کرده باشد و جواب مطابق سؤال باشد و لکن اظهر انستکه بر معنی خود حمل
کردن اولی است که تا مجاز لازم نیاید و طباق جواب با سؤال نیز بقبول کردن
نتیجه شدت رضا اگر عبارت از زن شدن دائمی باشد متحقق میشود زیراکه
قبول نتیجه قبول مقدمات دیگر معقول است و از اینجهة است که مطاوعه
کسرته فانکسر میاید که بمعنی قبول شکستن شدن است نه قبول شکستن و از این
جهة نیز قبلت النکاح را بقبول زنی دائمی تفسیر نمودم نه بقبول زنی دادن الله
اینمعنی بالموکلی با لام اصلا صحیح نمیشود زیراکه معنی چنین میشود که قبول نمودم
بزنی دائمی دادن تو موکله خود زینب را از برای موکل خود احمد و این معنی
مشتمل است بر عطای نه اخذ یعنی دهنده مذکور است اما گیرنده معلوم نیست
زیراکه اخذ را در فارسی بالفظ با میگویند نه بالفظ از برای مثلا میگویند
دادم درهم را بزید نه میگویند از برای زید مگر دیگری اخذ کند و باو برساند مجملا
لام از برای اختصاص است نه از برای اخذ و لکن اینمعنی لازم دارد که نکاح بمعنی

اسم حاصل مصدر باشد و او مجاز است و اصل در عقود لازمه الفاظ حقیقیه است
نه مجازیه پس بهتر انستکه بگویند قَبِلْتُ النِّکاحَ عَنْ مُوَکِّلِی اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ
الْمَعْلُومِ زیراکه در اینصورت قصد معنی حقیقی ممکنست یعنی قبول کردم بزنی دائمی
دادن تو موکله خود زینب را بموکل من احمد بوکالت وی بر صداق معلوم و چون
دالستی که تکرر صیغه نکاح شایع در میان مسلمین شده و بهر شیوعی البته ناشی
از امر قدیمی است پس گمان ان میشود که منشاء وی از شارع مقدس باشد
لهذا احتیاطا سایر وجوه نیز مذکور میشود بطریق توکیل و ان بیک وجه که مذکور
شد متعدی بنفس بود با تقدیم زوجه بر زوج و اما تقدیم زوج بر زوجه پس بانیستم
که وکیل زوجه بگوید اَنْکَحْتُ مُوَکِّلَکَ اَحْمَدَ مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ عَلَی الصَّداقِ الْمَعْلُومِ
مراد همانست که در صورت تقدیم زوجه مذکور شد و لکن معنی صفا و تسدید را
که معنی وی اینست که بزنی دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بر صداق معلوم
پس با وجود اینکه مراد یکیست گویا علت تکرر انستکه مفعول ثانی در انکحت بلکه
در جمیع افعال متعدیه بدو مفعول گاهی مقدم بر مفعول اول میشود و البته
علتی دارد شاید علت دیگر چیزی باشد که مراعات وی در نکاح لازم باشد و
چون اهتمام شارع بر نکاح بیشتر از سایر عقود است لهذا احتیاطا تکرر میشود
که تا یقین بصحت بهم رسد و گویا علت تقدیم اهتمام بشان مقدم است و اما متعدی
بمفعول ثانی بالفظ من پس با ینقسم است که وکیل زوجه بگوید اَنْکَحْتُ مُوَکِّلَتِی

٥٦

زینب من موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم موکلۀ خود

زینب را بموکل تو احمد پس وکیل زوج فورا بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی

الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی موکلۀ تو زینب را از برای موکل خودم

احمد بصداق معلوم پس وکیل زوجه زوج را مقدم دارد و بگوید انکحت

موکلک احمد من موکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادم مر

موکل تو احمد موکلۀ خودم زینب را بصداق معلوم پس وکیل زوج فورا بگوید

قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی موکلۀ

تو زینب را از برای موکل خودم احمد بصداق معلوم پس متعدی بلام را وکیل

زوجه بگوید انکحت موکلتی زینب لموکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی

دادم موکلۀ خودم زینب را بموکل تو احمد بمهر معلوم پس وکیل زوج فورا

بگوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی

موکلۀ تو زینب را از برای موکل خودم احمد بصداق معلوم پس وکیل زوجه

بگوید انکحت موکلک احمد لموکلتی زینب علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دادمی

دادم موکل تو احمد موکلۀ خودم زینب را بصداق معلوم پس وکیل زوج بگوید

قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دادنی موکلۀ

تو زینب را از برای موکل خودم احمد بصداق معلوم و لفظ من و لام محتمل است که

برای تعدیه است و معنی دیگری ندارند و از اینجهت است که معنی تفاوت نمیکند

وشاهد

٥٧

و شاهد از برای متعدی بنفس بهر دو مفعول و بمفعول اول در روایت و اخبار

و کلمات علماء اخیار و اهل لسان فوق حد احصا است و اما از برای متعدی بمن

بمفعول ثانی پس بسیار نادر است از آنجمله حدیثی است که در وسائل در باب

جواز تزویج کتابیه از برای ضرورت نقل کرده است از سید مرتضی علیه الرحمه

در رساله محکم و متشابه از تفسیر نعمانی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

و آله کرام بزرگوار فرموده در تفسیر آیه و لا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن و لامة

مؤمنة خیر من مشرکة و ذلک ان المسلمین کانوا ینکحون فی اهل الکتاب من الیهود

و النصاری و ینکحونهم حتی نزلت هذه الآیة نهیا ان ینکح المسلم من المشرک او ینکحونه

و متعدی بمن نیز در همین حدیث شده پس اگر بنا بر احتیاط باشد او را نیز

باید مراعات کرد و در قواعد علامه نیز متعدی بمن استعمال شده در رسایل

نیز باب لا یجوز ان ینکح ابو المرتضع فی اولاد صاحب اللبن فرموده و لکن ممکن است

که فی از برای تعدیه نباشد بلکه از برای ظرفیت باشد یعنی نکاح کند در میان

اولاد صاحب لبن یکی از ایشان را و لکن در حدیث چون که ینکحونهم بعد از آن

فرموده پس احتمال ظرفیت ضعیف است و اما تعدیه بلام پس تا بحال ندیده ام

پس این شهرتی که در صیغه نکاح شده مصداق رب مشهور لا اصل له است

و چون که در اخبار و کلمات اهل لسان کاهی هر دو مفعول نکاح ضمیر واقع شد

و کاهی یکی از ایشان لهذا احتیاطا این اقسام را نیز مراعات فرموده اند پس وکیل

۵۸ زوجه بکوید انکحتها ایاه علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان زن را که
موکله من است با مردی که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید
قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو
است از برای مردی که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید
انکحتها ایاها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم با مردی که موکل تو است ان
زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له
علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تست از برای مردی
که موکل منست بر صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحتها منه علی الصداق
المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان زن را که موکله من است با مردی که موکل تو است بر
صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی
قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تو است از برای مردی که موکل من است بر
صداق معلوم پس وکیل زوجه کوید انکحته منها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی
دائمی دادم با مردی که موکل تو است ان زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس
وکیل زوج کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی
دائمی ان زن را که موکله تو است از برای مردی که موکل من است بر صداق معلوم
پس وکیل زوجه کوید انکحتها له علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم ان
زن را که موکله من است با مردی که موکل تو است بر صداق معلوم پس وکیل زوج

۵۹ کوید قبلت النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که
موکله تو است از برای ان مردی که موکل من است بر صداق معلوم پس وکیل
زوجه کوید انکحته لها علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی دادم با مردی که موکل
تست ان زن را که موکله من است بر صداق معلوم پس وکیل زوج کوید قبلت
النکاح له علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی ان زن را که موکله تست
برای مردی که موکل من است بر صداق معلوم و اکر بکیرا ضمیر و دیکری را اسم ظاهر
نمایند شش قسم دیکر نیز زیاده میشود و اکر بکر و بالغه رشیده باشد بکیر تبرای
وجوه را بوکالة او بخوانند و مرتبه دیکر بوکالة پدر و شر باین قسم که وکیل پدر زن
بکوید انکحت ابنة موکلی زینب موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی
دادم دختر موکل خودم زینب را بموکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل احمد
کوید قبلت النکاح لموکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول کردم بزنی دائمی
دختر موکل تو زینب را از برای موکل خودم احمد بر صداق معلوم و سایر
وجوه را نیز از انچه ذکر شد میتوان دانست و همچنین اکر ولی جد باشد و
اکر هر دو صغیر باشند پس اکر ولی هر دو جد باشد پس وکیل جد دختر بکوید
انکحت بنت ابن موکلی زینب ابن ابن موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی
بزنی دائمی دادم دختر پسر موکل خودم زینب را به پسر پسر موکل تو احمد بر صداق
معلوم پس وکیل جد پسر کوید قبلت النکاح لابن ابن موکلی احمد علی الصداق

یعنی وجوه مختلفه مذکوره در او جاری میباشد و لکن باید بجای بنت موکلی بنت ابن موکلی مثلا باید بکوید

المعلوم یعنی قبول کردم تزویج دائمی دختر پسر موکل تو زینب را از برای پسر موکل
خودم احمد بصداق معلوم و سایر وجوه را نیز از این مستفاد میتوان نمود
و همچنین فضولی را بلکه اقسام ضمیر صلاحیت از برای فضولی دارند و نیز اگر اسم
بردن ضروری نیست و بدانکه همان لفظ نکاح کافی است و با تزویج خواندن
ضروری نیست و لکن اگر خواسته باشند تنها با او بخوانند و نیز اجماعا کافی است
پس وکیل زوجه گوید زَوَّجْتُ مُوَکِّلَتِی زَیْنَبَ مُوَکِّلَکَ اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعْلُومِ
یعنی عقد دائمی دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بصداق معلوم پس
وکیل زوج گوید قَبِلْتُ التَّزْوِیجَ لِمُوَکِّلِی اَحْمَدَ عَلَی الصَّداقِ المَعْلُومِ یعنی قبول کردم
تزویج دائمی موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بصداق معلوم و تعدیه
بنفسه و بمن و بباء هر سه بسیار است و در قرآن است وَزَوَّجْناهُمْ بِحُورٍ عِینٍ
و لکن در مجمع البحرین است که تزوجت فلانا امرأة یتعدی بنفسه الی اثنین فتزوجها
لانه بمعنی انکحته امرأة فنکحها و عن الاخفش یجوز زیادة الباء فیقول زوجته
بامرأة فتزوج بها و عن یونس لیس من کلام العرب تزوجت بامرأة و عن الفراء
قول الفقهاء زوجته منها لا وجه له الا علی قول من یری زیادتها فی الواجب
بجعل الاصل زوجته بها ثم ابدل علی مذهب من یری ذلک و زوجناهم بحور
عین را بمعنی قرناهم در صحاح و قاموس و مجمع البحرین گفته اند بمعنی عقد دادن
و در اخبار گفته که نیست در جنت تزویج مثل تزویج دنیا پس مثل اکلا افراء ...

و نیز از این کلام ظاهر میشود که در صیغه زوجت بمعنی انکحت است همچنانکه قبلت
میشود که تکرار متعة و مدة انکحت میشود هم چنانکه تزوج متعة و مدة زوجت میشود
پس ممکن نیست که از اینجهت قَبِلْتُ النِّکاحَ در قبول انکحت متداول شده است نه
قَبِلْتُ الاِنْکاحَ هم چنانکه در اینجا نیز اشاره شد و اما تعبیر بلام را در کلام اهل
لسان نیافتم و سایر وجوه را بهما تقسیم کرد و لفظ نکاح که ذکر شد اعاده نمایند
احتیاطا و اگر صیغه را فضولی بخوانند مادامیکه زوجین نگویند که صیغه خوانده
شد بفلان صداق و ایشان امضا نمایند تصرف کردن ایشان در یکدیگر حرام است
و از این امر بسیار غفلت میشود و اگر یکی از ایشان بمحض شنیدن بجهة کمی
صداق یا زیادتی آن و مانند اینها بگوید راضی نیستم باطل میشود فضولی باطل می
شود پس اگر بعد از آن راضی شود باید تجدید صیغه شود و از این نیز بسیار غفلت
میشود بلی اگر دختر از راه تغنج در زبان بگوید راضی نیستم و اما در دل راضی باشد
عیبی بصیغه نمیرساند اگر چه احتیاط در اعاده است و امضاء لفظی ضروری نیست
بلکه رضاء قلبی کافی است چه در نکاح فضولی و چه در سایر عقود فضولیه

مقام دویم در نکاح منقطع است که متعه است

بدانکه متعه افضل است از عقد دائمی و از جمله خصال رسول خدا صلی الله
علیه و آله است همچنانکه در چند حدیث حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
در جواب سوال از متعه فرموده است انی لاکره للرجل المسلم ان یخرج من الدنیا

وقد بقيت عليه خلة من خلال رسول الله صلى الله عليه واله لم يقضها فقلت

فهل تمتع رسول الله صلعم فقال نعم وقرء هذه الاية واذ اسر النبي الى بعض ازواجه

یعنی بدرستیکه هر اینه من کراهت دارم از برای مرد مسلمان که از دنیا بیرون برود

وحال اینکه باقی باشد بر او یک خصلت از خصال رسول الله صلی الله علیه

واله که بجای نیاورده باشد راوی گفت عرض کردم پس ایا متعه کرد رسول خدا

پس فرمود بلی وان ایه را شاهد اورد که پیغمبر صلی الله علیه واله پنهانی چیزی

ببعضی از زنان خود فرمود یعنی مراد از ان امر پنهانی متعه کردن انحضرت بوده است

ودر حدیث دیگر کیفیت را امام محمد باقر علیه السلام بیان فرموده باین قسم که

رسول خدا صلی الله علیه واله زنی حره را متعه کرد پس بعضی از زنان انحضرت

مطلع شد ومتهم نمود انحضرت را بفاحشه پس انحضرت فرمود که این نکاحی است

باجل واین سر را پنهان دار ولکن ان زن از برای زوجات دیگر انحضرت گفت

ودر ذم تارک وی همین بس است که امام جعفر صادق علیه السلام انشخص را

ناخوش دارد وهم انحضرت ع فرموده است که خلق میکند خداوند عالم از

هر قطره مرد متعه کننده هفتاد ملک که استغفار میکنند از برای او تا روز قیامت

ولعنت میکنند متجنب از وی را چه معنی متجنب دوری کننده است واین

معنی صادق است بر کسیکه حلال بداند ولکن در مدت عمر نکرده باشد وگویا

محمول است بر نا کذا استحباب ویا بر انکار کننده وی ودر حدیث دیگر هم از

جنار

جناب ع فرموده که خداوند مسکرات را بر شیعیان ما حرام کرده وبعوض انها

متعه را حلال فرموده ومتعه کردن بکر بی اذن ولی وزنی که مشهوره بزنا

کردن بوده باشد مکروه است وسوای اینها مکروه نیست اگرچه سنیه باشد بلکه

اگرچه از اهل ذمه که زن یهودیه ونصرانیه ومجوسیه باشد پس متعه کردن

دختران وزنان بیوه این سه طایفه جایز است واما عقد دائمی ایشان از

برای مرد مسلم پس حرام وباطلست وغیر اینها از کفار مثل غلاة وخوارج ونواصب

ومجسمه وملاحده ودهریه ومانند اینها پس هم بامتعه وهم بادوام هر دو بر مسلمین

حرامست ولکن زن امامیه بغیر مرد امامیه متعه اش حلال است نه عقد دائمی

بدانکه ارکان متعه چهار است زوج وزوجه وصداق اگرچه یک کف گندم باشد

هم چنانکه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده ومدت اگرچه یک ساعت

باشد وتعیین اینها باید قبل از عقد بقسمیکه در نکاح گذشت بشود پس زوجه

بگوید متعتک نفسی بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بتو نفس خود را بیک درهم

تا بیکماه ودر قواعد علامه باء را داخل صداق کرده واین بهتر از علی است زیراکه

صداق در اینجا عوض است ودر نکاح دائم عوض نبود پس زوج بگوید قبلت

التمتع لنفسی بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع تو را بیک درهم تا به

یکماه وقبلت المتعة نیز جایز است بلکه اولی است زیراکه متعه اسم مصدر است

بمعنی بهره بردن واو انسب است بتعلق لنفسی بقبلت بلکه در النتمر شد در

ودر نکاح

در نکاح که تعلق مدخول لازم بقبلت اکو بنکاح یعنی انکاح باشد مشکل است پس
درا ینجا بنحو چنین است و چونکه غالبا با وکالت خوانده میشود لهذا بیان همان مینو
پس وکیل زوجه بکوید متعت موکلتی زینب موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی
منقطع دادم موکله خود زینب را بموکل تو احمد بیک درهم تا یکماه پس وکیل
زوج کوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع
موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا یکماه و دانسته شد که بهتر
انست که بکوید قبلت التمتیع عن موکلی احمد بدرهم الی شهر همچنانکه در نکاح
کذشت پس وکیل زوجه بکوید متعت موکلک احمد موکلتی زینب بدرهم الی
شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خود زینب را بیکدرهم تا بیک ماه
پس وکیل زوج کوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی
منقطع موکله تو زینب را بموکل خودم احمد بیک درهم تا بیکماه و از مجمع البحرین
ظاهر میشود که متعت بباء و من نیز میشود پس احتیاط در مراعاة انهاست
پس وکیل زوجه کوید متعت موکلتی زینب بموکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی
بزنی منقطع دادم موکله خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل
زوج کوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع
موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل
زوجه بکوید متعت موکلک احمد بموکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی

منقطع

منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج
کوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله
تو زینب را از برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه کوید متعت
موکلتی زینب من موکلک احمد بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم موکله
خودم زینب را بموکل تو احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج کوید قبلت
التمتیع لموکلی احمد بدرهم الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از
برای موکل خودم احمد بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوجه کوید متعت موکلک احمد
موکلتی زینب بدرهم الی شهر یعنی بزنی منقطع دادم بموکل تو احمد موکله خودم
زینب را بیکدرهم تا بیکماه پس وکیل زوج کوید قبلت التمتیع لموکلی احمد بدرهم
الی شهر یعنی قبول کردم بزنی منقطع موکله تو زینب را از برای موکل خودم احمد به
بیکدرهم تا بیکماه بدانکه فاصله در میان صیغه و تمتع جایز است مثل اینکه
الحال صیغه بخواند که بعد از یکسال الان متعه او باشد ولکن در حین صیغه باید
بی مانع باشد و ایا در این فاصله بدیکری متعه میتواند شد اشکال است

مقام سیم در ملک یمین و تحلیل است

بدانکه مالک کنیز بمجرد تملک وی بیکی از اسباب شرعیه تصرف زوجیت در وی میتواند
کرد و صیغه دیکری نمیخواهد واما اگر بدیکری تزویج نماید پس بر دو قسم است
یکی نکاح دائم یا منقطع پس صیغه انها همانست که کذشت ولکن باید وکیل از

مالك

صیغه دوام و انقطاع کنیز و عبد

مالانا اجراء صیغه نماید نه از کنیز و همچنین است حال غلام پس اگر کنیز خود را
با غیر را از برای غلام خود یا غیر عقد نماید وکیل مولای کنیز میگوید انکحت
امة موکلی زینب عبد موکلک احمد علی الصداق المعلوم یعنی بزنی دائمی
دادم کنیز موکل خودم زینب را بغلام موکل تو احمد بر صداق معلوم پس وکیل
مولای عبد بگوید قبلت النکاح لعبد موکلی احمد علی الصداق المعلوم یعنی قبول
کردم بزنی دائمی کنیز موکل تو زینب را از برای غلام موکل خودم احمد بر صداق
معلوم و سایر وجوه نکاح دائم و متعه نیز همین قیاس است و همینکه این صیغه
خوانده شد کنیز بر مولای خود حرام میشود مثل سایر زنان شوهردار و طلاق
وی در دائمی و ابراء وی در عقد انقطاع در دست غلام است نه مولی و اگر
مولی کنیز خود را از برای خود عقد نماید عقدش باطل است ولکن حلیت بملک
باقی است و اگر زنی تزویج شود بعبد خود نیز عقدش باطل است و حلیت بسبب
ملک نیز از اصل ندارد پس عبد بر مولاة خود مثل سایر اجانب حرام است و با
هیچ صیغه حلال نمیشود و تفاوتی در میان فحل و عنین و خصی و مجبوب و ممسوح
نیست و خواجه سرا اینکه متعارف شده از برای زنان خلاف شرع است و سبب
دیاثت شوهران که از اعظم کبایر است میشود دویم از دو قسم حلیت کنیز
بر غیر مولی تحلیل است بدانکه خلاف ضعیف است در اینکه تحلیل عقد
نکاح دائم یا منقطع است و یا تملیک منفعت است و مشهور ثانی است بلکه اول

۶۷

منقرض است و بنا بر این پس از برای عبد جایز نیست زیرا که اظهر و اشهر آنست
که عبد و امه مالک چیزی از عین و منفعت نمیشوند اگرچه با اذن مولی باشد
پس از برای مولی جایز نیست که کنیز خود را بغلام خود تحلیل نماید و مهر در
تحلیل نیست و اگر قرار دهند مثل اباحه معوضه در صحت تحلیل اشکال است اظهر عدم
است از جهت اقتصار در امر فروج بر قدر متیقن نظر باینکه در آیات و اخبار کلماتا
اخبار اشاره بجواز این قسم از تحلیل نیست و در وجوب تعیین مدت تحلیل خلاف
اشهر و اظهر عدم است بلکه قول اول منقرض است و صیغه در وی واجب است و مثل
اباحه سایر اموال و منافع آنها نیست و اشهر انحصار صیغه او است در لفظ تحلیل
و اظهر جواز مرادفات او است نیز مثل اباحه و تسویغ و اذن و مانند اینها اگرچه
احوط اقتصار است بر تحلیل پس وکیل مولای کنیز بگوید احللت وطی امة
موکلی زینب لموکلک احمد یعنی حلال کردانیدم وطی کنیز موکل خودم زینب را
بموکل تو احمد پس وکیل مرد بگوید قبلت احلال الوطی لموکلی احمد یعنی قبول کردم
حلال کردانیدن وطی کنیز موکل تو زینب را از برای موکل من احمد و لام را
متعلق بقبلت نماید نه باحلال و چون حل لازم است پس احلال متعدی بدو
مفعول نمیشود پس لام در مفعول ثانی از برای تعدیه است نه از برای اختصاص
یا معنی دیگر و همین که وطی را حلال کرد جمیع مقدمات استمتاع منفرده نیز
حلال میشود و جایز است که وطی را حلال نکند بلکه نظر یا لمس و یا مضاجعه و یا خصوص

بوسه و مانند اینها از انواع تبعیض احلال نماید ولکن تحلیل هر اعلی مستلزم تحلیل ادنی است نه عکس مثلا اگر لمس را احلال کند نظر نیز حلال میشود و اگر نظر را احلال کند لمس حلال نمیشود و همچنانکه غیر وطی را احلال کرد نه وطی را پس عوض وطی در صیغه ان امر را ذکر کند مثل حَلَّلْتُ النَّظَرَ اِلیٰ اَمَتِ مُوَکِّلِی و تحلیل نظر بلکه وطی نیز تحلیل خدمات نیست بلکه تزویج نیز چنین است پس خدمات ما از برای مولی است روزها با و خدمت کند و شبها نزد زوج برود و تحلیل به مجرد رجوع مولی فسخ میشود و محتاج بلفظی از طلاق و نحو آن نیست

باب دویم در صیغ عقود جایزه

است و دانسته شد در اول رساله که عقد جایز انستکه هر یک از متعاقدین هر وقت بخواهند او را بر هم زنند و عقود جایزه که در این باب ذکر میشود یازده است و بعضی نیز در خاتمه ذکر می شود

اول صیغه قرض است

بفتح قاف و کسر وی و او در لغت عرب بمعنی قطع است و اینجا مال را قرض نامیده اند بجهة انکه قطع از مال خود جدا میکند و بدیگری میدهد بنیت کرفتن مثل او و یا عین او و دَین در لغت عرب بمعنی جزا است و اشتغال ذمه بمال غیر را دین میگویند بجهت اینکه جزاء عمل خودش است که مال غیر را کرفته و یا تلف کرده و یا جنایتی باو رسانیده است پس دین اعم است از قرض زیرا که قرض مختص است بان مالی که صاحبش باختیار خود بدیگری بدهد به نیت اینکه عوض اش را از وی بگیرد و دین مالیست که بر ذمه شخصی بیاید از قرض

و صداق و دیات و ارش و نذر و مانند اینها و مدیون شدن مکروه و قرض دادن ثواب عظیمی دارد بلکه اجماعا افضل از صدقه است ولکن از اخبار ظاهر میشود که بقدر ده و صد قه است که بیست مقدار خود ثواب دارد و از بعضی سی مقدار خود و از بعضی هفتاد و از بعضی هفتصد گویا این تفاوت بجهة خلوص نیت و یا بجهة کثرت حاجت مقترض و یا بجهة تقوی یا علم مقترض باشد و مشهور اینست که ایجاب و قبول لفظی در وی لازم است و جماعتی از اعاظم علماء قبول فعلی را کافی دانسته اند و نادری از علماء در ایجاب نیز فعلی را کافی دانسته و چونکه عقد ناقل است و نقل ملک احد بدیگری خلاف اصل است پس باید اقتصار کرد بر متیقن و آن قول اول است و معاطات در بیع بدلیل خارج شده پس اصل عدم تعدی بغیر او است و انکه گفته که معاطات ظاهر در بیع است و در قرض از یکجانب است پس معنی وی در اینجا نیست تا حکم وی در او جاری شود پس مقرض گوید اَقْرَضْتُکَ هٰذَا الدِّیْنَارَ یعنی قرض دادم بتو این یکدینار را پس مقترض گوید قَبِلْتُ الْاِقْرَاضَ یعنی قبول کردم قرض دادن تو بمن این یکدینار را و ترجمه مذکوره کافی است عربی ضرور نیست بلکه بهر زبان این مضمون را اداء نمایند کفایت میکند و اگر وکیل کنند وکیل مقرض گوید عن موکلی اَقْرَضْتُکَ هٰذَا الدِّیْنَارَ یعنی از جانب موکل خودم قبول کردم از تو قرض دادن این دینار را بموکل من و تقدیم قبول بر ایجاب در اینجا بلکه در هر عقد

صیغه قرض

قرض دادم بتو این دینار را پس وکیل مقترض گوید عن موکلی قَبِلْتُ الْاِقْرَاضَ یعنی از جانب موکل خودم صح

جایز صحیح است مثل اینکه مقترض بکوید اِقتَرَضتُ هذا المالَ مِنکَ یعنی قرض کرفتم این مال را از تو پس مقرض کوید اَقرَضتُکَ هذا المالَ فَمَلَکتَه و همینکه صیغه جاری شد مقترض مالک ان مال میشود و بر مقرض حرام میشود بلی میتواند عوض را مطالبه کند مثل او را اگرچه در صیغه موعد قرار داده باشند زیرا که خود عقد جایز است پس شرطش بطریق اولی پس همیشه میتوان برهم زد و قبض دادن شرط تملیک نیست بلکه بمجرد صیغه مقترض مالک میشود و بدون اذن مقرض میتواند انمال را بردارد و قرض مثل بیع است تعلق باعیان میکیرد نه بمنافع و دیون و در اعیان نیز تفصیل است و این رساله از برای صیغ تالیف شده نه احکام و در این صیغه بلکه در جمیع عقود جایزه لفظ خاصی معتبر نیست بلکه هر لفظی که ان معنی را بفهماند کافی است پس اگر مقرض بکوید تصرف کن در اینمال و عوضش را هر وقت میخواهم رد کن یا تملیک کردم اینمال را بتو و عوضش را باید رد کنی و او نیز قبول کند داخل قرض است

دوّم از عقود جایزه ودیعه است و حقیقت ودیعه در نزد فقها عقدیست که افاده میکند استنابه در حفظ را چنانکه علامه مرحوم در قواعد فرموده و مقصود انستکه سوای حفظ انمال تصرف دیگر بهیچ وجه جایز نیست و در لسان عوام امانت میکویند و اما در لسان فقها امانت اعم است از ان بلکه هر عینی که ضمانت نداشته باشد بی تفریط و افراط او را امانت میکویند بلکه لفظ امانت را

میکویند

میکویند و در اینجا چون تملیک چیزی نیست کویا از اینجهة مشهور اکتفا کرده اند بایجاب لفظی و قبول فعلی اگرچه در قبول نیز لفظی است پس مودع یعنی امانت دهنده بکوید اَودَعتُکَ هذا المالَ یعنی امانت دادم بتو اینمال را که محافظت نمائی پس مستودع بکوید قَبِلتُ الایداعَ یعنی قبول کردم امانت دادن تو بمن این مال را از برای محافظت کردن وی و قبول فعلی که در اینجا کافی است مثل اینست که بعد از ایجاب مودع مستودع قبض انمال نماید و همین قبض وی بمنزله قبول است و لفظ خاص در ایجاب عقود جایزه لازم نیست بلکه هر لفظیکه دلالت بر مدعی نماید کافیست اگرچه مجاز باشد پس بنابراین بسیار کم اتفاق میافتد که بی عقد باشد زیرا که غالبا امانت دهنده میکوید که اینمال را از برای من نکه دار و یا امانت است در نزد تو و فرضا اینست که قبول فعلی هم کافی است پس بمحض کرفتن مستودع امانت متحقق میشود و این ودیعه را اگر باختیار مالک باشد امانت مالکیه میکویند و اما اگر بی اختیار مالک باشد مثل جامه که از همسایه باد بیاورد و یا حیوان شخصی داخل خانه کسی بشود و او را نکهدارد پس او را امانت شرعیه میکویند و در اینجا قبض کافی است و احتیاج بقبول قولی نیست و فرق در میانه ایندو امانت اینست که امانت مالکیه را تا مالکش نخواهد ردش واجب نیست مکر خوف تلف یا موت خودش باشد و در امانت شرعیه بمجرد قبض فورا واجبست که بمالکش رد نماید و اگر مجهول باشد تفحص نماید همینکه

مایوس شد بمجتهد جامع الشرائط ردّ نماید وجایز است که خود ردّ مظالم نماید ولکن ضامن است که هر وقت مالکش یافته شود عوضش را بدهد واما اگر بمجتهد ردّ نماید ضامن نیست وجایز است که خود محافظت نماید ودر هنگام وفات بعادلی وصیت کند که بصاحبش برساند واگر یافته نشود ردّ مظالم نماید ویا بمجتهد ردّ نماید

سیم از عقود جائزه عاریه است

بتشدید یا منسوبست بعار زیرا که خواستن وی عار است چه معنی عاریه آن
این یکوجه تسمیه است ووجوه دیگر هم ذکر کرده اند در روضه وغیر آن حاجت بذکر آنها در
است که مالی را از مالکش بخواهد از برای اینکه انتفاع از او ببرد ومراد از انتفاع در عاریه اعراض است نه جواهر مثل اینکه خانه را عاریه کند از برای سکنی وحیوان را عاریه کند از برای سوار شدن وبار کشیدن پس اگر جواهر باشد مثل اینکه باغ را عاریه کند از برای خوردن میوه وی ویا زراعت را عاریه کند از برای فروختن آن خودش حرام است مگر حیوان نخل را که از برای جهانیدن بحیوان ماده خود بلکه بحیوانات دیگران نیز اگر چه با اجرت باشد وگوسفند وبز را از برای خوردن
وهم چنین شتر وحیوان زیرا که مراد مطلق
شیر آنها که این دو تا جایز است وحال آنکه جوهر تلف میشود نه عرض ولکن اظهر ترکست وصیغه وی اینست که معیر گوید أَعَرْتُكَ هٰذَا الْمَالَ یعنی عاریه دادم بتو این مال را که عین آنرا بامانت نگهداری ومنافع اعراضیه او را مالک شوی پس مستعیر گوید قَبِلْتُ الْعَارِيَةَ یعنی عاریه قبول کردم این مال را که عین اش را محافظت نمایم ومنافع اعراضیه وی را مالک باشم ودر اینجا نیز هر لفظی که دلالت

بر مدعی کند کافی است پس بسیار کم میشود که بعقد باشد زیرا که غالباً مستعیر میگوید فلان کتاب شما را میخواهم مطالعه کنم پس معیر میگوید بردار ویا میگوید ببر وفرض اینست که قبول فعلی کافی است پس بمحض برداشتن عاریه متحقق میشود وعاریه را امانت مدتی نخواهد ولزومی نیز ندارد هر وقت مالکشان رجوع کند جایز است مگر در هفت موضع اوّل در دفن میت پس اگر زمینی را عاریه داد از برای دفن میتی رجوع نمیتواند کرد تا جمیع گوشت وپوست واستخوان وموی او پوسیده شود پس اگر بقدر ذرّه از اجزای وی باقی باشد نبش وی حرام است دویم زمینی عاریه دهد از برای زراعت کردن که رجوع جایز نیست تا زراعت برسد وچیده شود بلی جایز است رجوع کند وارش ضرر بقای مستعیر را بدهد سیم زمینی را عاریه دهد از برای غرس اشجار که رجوع جایز نیست مادامیکه از آن اشجار انتفاع میتوان برد پس اگر رجوع کند باید مستعیر آنها را بکند وقیمت کنده هر چه را از قیمتش کم شده است معیر بدهد وهم چنین است عمارت وکاروانسرا ساختن پس رعایائی را که ارباب باذن میدهند در قریه ایشان ساکن شوند وزراعت کنند وباغ بنا کنند هر وقتیکه ایشان را از قریه اخراج نمایند باید اعیان ایشان را بدهند وهر چه ضرر شده غرامت بکشند چهارم مالیرا عاریه دهد که مستعیر او را رهن بگذارد پس بمحض جریان عقد رهن لازم میشود ورجوع نمیتواند کرد تا از رهن مستخلص شود پنجم زمینی را عاریه دهد

از برای مدرسه و مسجد پس بعد از آنکه تمام شد و صیغه وقف جاری شد لازم
میشود نسبت باسامی و جدران و اخشاب و آلاتی که از مستعمرات است بالتبع
از زمین نیز محبوس میشود ولکن بر مالک معیر باقی است هر وقت که آنها
بالمره منهدم شدند زمین را تصرف مالکانه مینماید ششم اذن بدهد
بشخصی که نماز واجبی در ملک وی بجا باورد و او نیز شروع در نماز نماید پس اگر وقت
موسع است در اثنای نماز میتواند رجوع نماید و او را بیرون کند و نمازش را باطل
نماید و اگر مضیق است نمیتواند بلکه در اول نیز مشکل است بجهت عموم لا تبطلوا اعمالکم
هفتم شخصی غلام یا کنیز خود را بدیگری عاریه بدهد که از برای او حج یا تبرع حج و عمره
نماید پس همینکه احرام بستند دیگر مولی رجوع نمیتواند کرد تا بانجام رسانند

چهارم از عقود جایزه جعاله

به تثلیث جیم است ولکن
کسر وی اشهر است و آن و جُعل بضم جیم اسم است از برای چیزیکه قرار میدهد
آدمی او را برای کردن کاری ولکن جعاله در شریعت التزام عوض معلوم است بر
عملی از برای عامل وی و چهار رکن دارد صیغه و جاعل مکلفی که قابلیت استیجار
داشته باشد و معین باشد و عمل جایزیکه مقصود عقلا باشد و تعیین وی
که جهلی در وی نماند لازم نیست بلکه تعیین فی الجمله کفایت میکند مثل اینکه بگوید
هر شخصیکه غلام گریخته مرا برگرداند فلان مبلغ را باو میدهم و جُعل یعنی عوضی
که از برای عمل میدهد هم باید معین باشد بقسمیکه در هنگام قبض و اقباض نزاع

نشود

نشود همچنانکه در صلح گذشت پس اگر بگوید هر شخصی غلام مرا رد کند نصف
وی از آن او باشد و یا رخوت بدنش از او باشد و یا میوه این درخت معین از او
باشد صحیح است اگرچه نظار اندیده و ندانسته باشد که چه قسم اند اگرچه حق
آن است که مثل ثمن بیع تعیین نماید که جهلیکه موجب تفاوت در قیمت باشد
نماند بلکه اشهر است و قول وکیل حضرت یوسف علی نبینا واله و علیه السلام
وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ یعنی از برای شخصیکه بیاورد صاع پادشاه را که
گم شده است بار یک شتر از گندم است و من باو ضامنم شاید بجهت آن بوده است
که بار شتر در نزد ایشان معین بوده است که پنجاه من تبریزیست مثلا و بعضی
اشر نیز معهود بوده است که گندم است مثلا نه جو و ارزن و مانند اینها و اینکه
که شریعت ما تابع شرایع سابقه نیست یا نسخ شرایع منافی است با اشتهار عموم
نسخ و همینکه اینها معین شد جاعل بگوید مَنْ رَدَّ عَبْدِيَ الْآبِقَ فَلَهُ دِرْهَمٌ یعنی
هر شخصیکه بیاورد غلام گریخته مرا پس از برای او است بر من یکدرهم و قبول
لفظی در اینمعامله اجماعا شرط نیست بلکه علم بعامل نیز شرط نیست از اینجهت عامل
از ارکان نشمرده اند بلکه هر شخصیکه این ندا را بشنود یا شخصی باو بگوید که
چنین ندا فلان شخص کرده و او غلام را پیدا کند و باو رد نماید مستحق آن جُعل می
شود و چونکه احتیاج بقبول لفظی ندارد از اینجهت جماعتی از فقها جعاله را ایقاع
دانسته اند نه عقد و اگر اقوی آنست که از عقود است و قبولش فعلی است

کاشتغال عامل است بعمل زیراکه یکی خاصیت ایقاع آنستکه قبول ردّ نمی
کند مثل ابراء اکرهبه عنبر بکوید قبول نکردم باطل نمیشود ودراینجا اکر عامل
مشغول عمل نشود ویا دراثناء عمل نادم شود جعاله باطل میشود واکر عامل
معین بکند باز صحیح است مثل اینکه بکوید اِنْ خِطْتَ ثَوْبِی هٰذا فَلَکَ دِرْهَمٌ
یعنی اکر بدوزی تا بنجامه مرا پس از برای تو یکدرهم است وهرچه عاریه اجاره
وی صحیح است جعاله وی نیز صحیح است اکر شخصی تبرعاً و یا قبل از صدور صیغه از
جاعل غلام را بیاورد مستحق جعل نیست پس مزدکانی که متعارف شده
حرام است مکر با طیب نفس مالک واکر شخصی بعد از صیغه غلام را بیاورد
ولکن صیغه را نشنیده باشد وقصد تبرع نیز نکرده باشد در استحقاق وی جعل را
خلاف است اظهر اوّل است نظیر اینکه شخصی نذر کند که هر شخصی بیاورد یکدرهم
باو بدهد ودرعامل بلوغ وعقل شرط نیست همچنانکه در احیاء موات وحیازت
مباحات شرط نیست مکر عملی باشد که از دیوانه وطفل صحیح نباشد مثل اجرای
عقود ونیابت حج ومانند اینها وچون عقد جعاله عقد جایز است از برای هردو
جایز است فسخ او مادامیکه عمل تمام نشده است امّا اکر عامل فسخ کند چیزی
از جعل باو نمیرسد اکر مرضی و یا ظالمی نیز او را مانع شود نیز چنین است واکر
جاعل فسخ کند باید بقدر عمل از جعل بعامل بدهد مثلا اکر نصف قبا را دوخته
و یا نصف راهی را اکر عبد ابق در آنجا است رفته است نصف جعل را او اکر

ثلث نها را بعمل آورده ثلث اش را بعامل بدهد واکر شخصی بکوید هر شخصی که
عبد ابق مرا برکرداند ویا اسب کم شده مرا بیاورد چیزی باو میدهم عامل مستحق
اجرة المثل خواهد بود واکر عامل عبد یا اسب را بدون رضای جاعل آورد و باز
فرار کرد مستحق چیزی نیست واکر عمل بعد از صیغه از جماعتی صادر شد شریک
در جعل میشوند وجعاله احکام وشقوق بسیار دارد کثیرة الابتلاء ولکن این وجیزه
از برای صیغ است نه احکام وطالب آنها در نظام الفراید نظر نماید **پنجم از**
عقود جایزه شرکت بکسر شین وضم او است ودر اعتبار لغت
از اجتماع حقوق چند مالک در یکچیز مشاعاً بود ودو قسم است قهری مثل مال
موروث واختیاری واین محتاج بصیغه است نه اوّل و بر چهار قسم است
شرکة عنان بکسر عین که شرکت در اموال است ووجه تسمیه آنستکه هر دو
مساوی اند در تصرف مثل دو طرف عنان اسب وشرکت ابدان که دو نفر یا
بیشتر بنا بکذارند که هرچه کسب میکنند از نجاری وقاصدی ودلالی وجولائی
ومانند اینها از حرف وصنایعی که بی مایه است شریک باشند وشرکة مفاوضه
وآن اینستکه شریک بشوند در هرچه از نفع وضرر از مال وکسب ودیات و
غیر اینها هم چنانکه در تذکره فرموده است وتفاسیر دیکر هم دارد وشرکت
وجوه وآن اینستکه دو نفر بی مایه صاحب آبرو واعتبار قرار دهند که یکدیکر
کد از مردم چیزی بخرند بوعده در ذمه خود وباهم شریک باشند وبفروشند وقرض

مردم را بدهند و هرچه ربح حاصل شود تقسیم نمایند یا اینکه یکی ابرو و اعتبار دارد بی مال و دیگری غیر معروف مال دارد که شریک شوند باینقسم که عمل آن ابرودار و مال از غیر معروف و هرچه ربح شود بالمناصفه یا بالتفاوت تقسیم نمایند ولکن مال همیشه در دست صاحب مال باشد و بدست عامل ندهد و این سه قسم هر سه باطل و قول بعضی از علما است پس اگر چند برادر بی مایه مشغول کسب شوند و یکی بذری از دیگری قرض کند و زراعت نماید سایرین بکسب دیگر مشغول شوند و در میان محصول زارع را بخورند و انچه دیگران کسب کرده اند باقی بماند مال زارع بعد از دفتر است هم چنانکه بعضی از اعاظم علماء عصر فرموده اند زیرا که خودش مال خود را بعوض شرعی ببرادران داده و مال سایرین از ایشانست و باید برادر حصه بدهند اما اظهر اینستکه ضامن مال ببرادر هستند بقدریکه هر یک صرف کرده اند زیرا که مقبوض بمعامله فاسده مضمون است اجماعاً و ارکان شرکت صحیحه چهار است دو شریک یا بیشتر که عاقل و بالغ و رشید باشند و مال از هر دو بالسویه یا بالتفاوت ولکن باید دو مالی باشند که اگر مخلوط شوند تمیز نتوان داد مثل گندم و جو و آرد و روغن و پنیر و پول نقره و طلا و شیره و عسل و مانند اینها و از اینجهت که تمیز ندادن شرط است فرموده اند که باید پولها یک سکه از یکشهر و از یکجنس باشند و همینکه مال معین شد رکن چهارم صیغه است و هر لفظی که دلالت بر اذن در تصرف هر دو بکند از برای

تجارت کردن در اینمال کافی است چه حقیقت باشد و چه مجاز عربی باشد و یا بزبان دیگر خود شان بخوانند و یا وکیل و یا فضولی و ایشان امضا نمایند پس اگر عربی باشد یکی از شریکین بگوید شارکتك فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفة یعنی شریک شدم با تو در اینمال باینقسم که کسب نمائیم با این مال و نصف ربح آن از من و نصف از تو باشد پس شریک دیگر بگوید قبلت الشرکة فی هذا المال علی ان نعمل فیه و کان الربح بیننا بالمناصفة یعنی قبول کردم شرکت با تو را در اینمال باینقسم که کسب نمائیم با وی و نصف ربح از تو و نصف از من باشد پس مثل صلح است که هر یک میتواند هم ایجاب را بگوید و هم قبول را و همینکه اینصیغه تمام شد هر دو مشاعاً اینمال را شریک و مالک میشوند و همین صیغه اذن است از هر یکی بدیگری که از اینمال کسب نماید و هرچه صلاح داند بخرد و بفروشد و در هر معامله محتاج باذن جدید نیست ولکن چون عقد جایز است دائماً اختیار فسخ از برای هر دو هست و چونکه عقد شرکتی که در شریعت هست اینستکه دلالت کند هر یک ایجاب و قبول وی هم بر شرکت در اینمال و هم بر توکیل وی شریکش را در کسب با اینمال لهذا اختلاف کرده اند که آیا مجرد اشترکنا فی هذا المال کفایت میکند و یا اینکه باید ضم شود باو لفظیکه دلالت نماید بر توکیل هر یک دیگری را در کسب کردن با اینمال و قبول توکیل دیگری مثل آنکه در ابتدا نوشتیم اشهر اول است بلکه قائل ثانی معلوم نیست اگرچه احوط است

پس هر یك در حین صیغه باید قصد کند که هم وکیل کردم شریکم را در کسب کردن
باینمال و هم قبول وکالت از وی نمودم در کسب کردن خودم باینمال بنابراین یك
اشکال دیگری لازم می اید که قبول قبل از ایجاب ممکن نیست پس موجب قصد
وکالت از شریکش نمیتواند کرد و ایجاب در ضمن قبول هم ممکن نیست پس قابل
قصد توکیل موجب نمیتواند کرد و دفع این اشکال باینقسم میشود که عقود جایزه
عمل توسعه است نه تضییق پس موجب قصد قبول قبل از ایجاب را باینقسم
میکند که من از اینمال کسب مینمایم از برای خود و شریکم و قابل قصد توکیل
را باینقسم میکند که شریکم بانفسیکه قصد کرده من امضا نمودم چون دانسته
شد که شرکت در شریعت باین قسم است پس بی شبهه صیغه شرکت در جمع
دو مال بیکدیگر از برای غیر کسب مثل اکل و خوردن از برای اقتناء و مانند این
ها صحیح نیست پس اگر رفقاء سفر و یا حجره و یا خانه پولها و ماکولات خود را با
نسویه بر سر هم بریزند و صیغه شرکت بخوانند بیفایده است و هیچ جزو از مال
هر یك بدیگری منتقل نمیشود پس علاج ایشان عقد مصالحه است **ششم**
از عقود جایزه مضاربه است و آن عقدی است که مشروع
شده از برای تجارت کردن انسان بمال غیر بحصه از ربح او و اهل حجاز
او را مضاربه و اهل عراق قراض مینامند بدانکه اگر انسانی مال خود را بدیگری
بدهد از برای تجارت کردن بر خالی از این نیست که یا کیفیت ربح را شرط

عقود جایزه

میکنند یا نه در ثانی مجموع ربح از صاحب مال است و بر او است اجرة المثل از برای
عامل و در اول اگر شرط کنند که مجموع ربح از برای عامل باشد پس از قرینه میشود
که مال را قرض باو داده و تملیك وی نموده است زیرا که قرض از عقود جایزه است
و هر لفظیکه قرض دادن را بفهماند کافی است و معلوم است که اگر شخصی بگوید که
این ده تومان را ببر تجارت کن و هر چه ربح میشود از تو باشد میفهماند که مقصودش
قرض دادن است لهذا منافعش یکجا از عامل میشود و اگر شرط کنند که مجموع ربح از
مالك مال باشد او را ابضاع میگویند و اجرة المثل بر عامل میرسد اگر شرط کنند که
ربح را تقسیم نمایند او را مضاربه و قراض میگویند و پنج رکن دارد متعاقدان و راس
المال که مایه اش خوانند و عمل و ربح و صیغه و شرط است در متعاقدان عقل و بلوغ و رشد
و در راس المال اینکه از نقدین یعنی طلا یا نقره یا از هر دو باشد و سوای اینها هم مالی را راس
المال در مضاربه نمیشود پس اگر گندم و جو و خرما و پنبه و زعفران و جواهرات و
غیر اینها را راس المال نمایند و صیغه مضاربه بخوانند باطل است پس اگر مالك
وفات نماید و مال که در مضاربه باشد و عامل نقد را جنس کرده باشد پس وارث
همان مضاربه سابقه را امضا نماید باطل است زیرا که عقد جایز بسبب وفات
یکی از متعاقدین باطل میشود پس تقریر ایشان عامل را بران مضاربه ابتداء مضاربه
میشود در ابتدا او باید مضاربه بنقدین باشد نه بمتاع دیگر و باید راس المال
معلوم باشد از برای متعاقدین بحسب جنس و وزن و عدد دست عامل باید

اگر مالک شرط کند که مال در دست خودش باشد عامل هر چیز را بخرد بیع
مالک قیمتش را بدهد باطل است و شرط عمل اینستکه تجارت یعنی نقل و انتقال باشد
نه کسب دیگر پس اگر مضاربه کند براینکه طباخی یا قصابی و یا صباغی نماید یعنی که
عامل صاحب این صنایع باشد و راس المال را در اینها مصروف دارد باطل
است و شرط است در ربح که مختص بمتعاقدین باشد پس اگر حصه از برای اجنبی قرار دهند
باطل است و مشاع باشد مثل اینکه بگویند ربح ما بین ما باشد اثلاثا مثلا تقسیم
نمائیم پس اگر مشاع نباشد بلکه شرط کند که قدر معینی از ربح مال مالک و باقی مال عامل
بوده باشد یا بعکس باقی مانده از آن دیگری باشد باطلست و بعد از آنکه این ارکان متحقق شد
صیغه بخوانند باینقسم که مالک گوید قارضتک علی ان الربح بیننا نصفین یعنی
دادم بتو اینمال را براینکه مال از من و تجارت از تو باشد و ربح در میانه ما نصف
باشد پس عامل گوید قبلت المقارضة علی ان الربح بیننا نصفین یعنی قبول کردم
اینمال را براینکه تجارت نمایم و ربح در میانه ما نصف باشد و ضاربتک و عاملتک
نیز بعوض قارضتک جایز است اما در عاملتک باید علی هذا المال را براو
افزود زیرا که معنی مقارضه و مضاربه مشتمل است بر مال بخلاف معامله که او هم
بر مال میشود و هم بر عمل بلکه اقوی اینست که ذکر آن را نیز افزودن واجبست
پس صیغه اش چنین است قارضتک علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین
پس عامل گوید قبلت المقارضة علی هذا المال علی ان الربح بیننا نصفین و همچنین
و معنی همانست که مذکور شد

این صیغه جاری شد عامل ماذون میشود در تجارت با آن مال با مراعاة
غبطه و لکن عین مال بر ملک مالک باقی میماند و شریک عامل در ربح و بحی میشود
و چون عقد جایز است هر یک از آن فسخ میتواند کرد پس اگر مالک فسخ کند در حالی
که ربحی نداشته باشد بکجا از او میشود و اجرة المثل نیز بعامل نمیرسد اگر چه چند روز
نقل و انتقال نموده باشد خواه مال نقد شده باشد و خواه جنس بلی اگر در جنس
ظهور ربح باشد مالک را اجبار باید کرد بر بیع که تا ربح معلوم شود پس اگر
یقینا ربح داشته باشد بطریق اولی

هفتم از عقود جایزه وکالة

است بفتح واو و کسر وی که اسم مصدر توکیل است و آن ماخوذ است از وکل
و معنی وکل استسلام است که متعدی بباء شود مثل وکل بالله یعنی طلب کرد تسلیم
امر خود را بخدا یعنی طلب تو بتو تسلیم کردن امر خود را بخدا و نه نمود و بمعنی تسلیم
است که متعدی بالی باشد مثل وکل الی الله یعنی تسلیم کرد امر خود را بخدا و
و در شریعت [illegible] نیابت غیر است در تصرفات خود یعنی طلب کند شخصی که نایب
او شود در امری و چهار رکن دارد صیغه و موکل یعنی وکیل کننده و وکیل و متعلق
وکالت و چونکه عقد جایز است ایجاب لفظی و قبول فعلی کفایت میکند و در
صیغه وی نیز بهر لفظیکه رسانا بر در تصرف و ابقاء مدکافی است اگر چه امر باشد
مثل اینکه بگوید این کتاب را بفروش و یا نیز بفروش شد و اما صیغه وی اینکه
موکل گوید وکلتک فی بیع هذا الفرس یعنی نایب خود کردانیدم ترا در فروختن

این اسب پس وکیل گوید قبلت التوکیل فی بیع هذا الفرس یعنی قبول کردم وکیل کردانیدن تو مرا در فروختن این اسب و اتصال قبول با ایجاب در وی شرط نیست پس اگر شخصی در شهری یا قریه شخص دیگری را که در شهر یا در قریه دیگر است وکیل کند و بعد از رسیدن خبر یا قبول نماید صحیح است و آیا کتابت در ایجاب نیز کافیست مثل اینکه از قریه شخصی انطلاب بنویسد که طلاق زوجه اش را بگوید اشکال است احوط بلکه اظهر عدم است بلی اگر ... شود تلفظ بلفظی کرد لاله بر توکیل کند نموده و نوشتن است صحیح است و ذکر متعلق وکالت نیز در صیغه واجبست پس اگر بگوید ترا وکیل کردم و نگوید در چه امر اجماعاً باطل است زیرا که حذف متعلق موجب اجمال است نه عموم و تنجیز در صیغه شرط است پس اگر معلق نماید مثل اینکه بگوید اگر یکسال سفر من طول کشید تو وکیلی در طلاق زوجه من و بیع فلان متاع و اگر فلان شخص فلان متاع را خواست تو وکیلی در فروختن و مانند اینها باطل است و همینکه باطل شد اذن در ضمن او نیز باطل میشود و قول بعضی ببقاء اذن ضعیفست پس علاج آنست که عبارت را بطور تنجیز بگوید و انمطلب را بقسم دیگر افاده کند مثل اینکه بگوید وکیل کردم فلان شخص را در فروختن این متاع یا طلاق دادن فلان زن ولکن تا یکسال صبر کند و بعد از آن بفروشد و یا طلاق گوید و شرط است در موکل که جایز التصرف در آن عمل باشد پس صبی و مجنون در هیچ امری وکیل نمیتواند شد و سفیه در اموری که تعلق ...

بمال داشته نمیتواند شد و در غیر مال میتواند مثل قصاص و تطهیر از نجاسات و مانند اینها و مجتهد جامع الشرایط شخص عادلی را اگر اهتداء بخیر و شر عمل را داشته باشد میتواند وکیل نماید در امور صغار و مجانین و سفها یکه ولی و وصی نداشته باشند اگر عادل باشد ولکن راه خیر و شر عمل را راه نیابد توکیل وی جایز نیست و این شخص را قیم میگویند پس غیر عادل قیم نمیشود و عادلیکه اهتدا بخیر و شر اعمال نداشته باشد نیز قیم نمیتواند شد و عبارت قیم نمودن نیز همان وکلتک و مانند اینست ولکن مخصوص بات جمیع قیم ها وی عزل میشوند وکیل و وصی شخص دیگر را وکیل نمیتوانند کرد مگر باذن موکل و موصی یا صریحاً و یا با قرینه عرفیه مثل امر عظیمی که از یکنفر متمشی نمیشود پس اگر شخصی وصی یا وکیل بر امورات خود تعیین نماید و چندین قریه و امور تجارت و زراعت و غیر اینها را داشته باشد آن وصی و وکیل در زیاده از طاقت خود میتوانند گرفت و همچنین در اموری که شان ایشان نیست مثل چرانیدن گوسفندان صغیر و موکل و حراست باغها و زراعات وی و در هر جائیکه وکیل میتواند وکیل بگیرد باید ثانی عادل باشد پس علاج در شبان و باغبان و مانند اینها اینست که ایشان را اجیر نماید نه وکیل و آیا وکیل ثانی وکیل است از موکل یا از وکیل اول خلاف است اظهر اول است و ثمر در موت وکیل اول و جنون و اغماء و سکر وی ظاهر میشود چه بسبب این امور و کالت زایل که جمیع عقود جایزه باطل میشود پس اگر وکیل ثانی ...

وکیل از موکل باشد و وکیل اول وفات نماید و یا مست و یا بیهوش و یا مجنون شود
مثلا بر وکالت خود باقی است و اگر از وکیل اول باشد معزول است و بنا بر این
پس وکیل اول ثانی را نمیتواند عزل کند مگر با اذن موکل و اما موکل را اگر این
عوارض عارض شود هر دو عزل میشوند و اگر در وکالت از برای اجراء صیغه
نکاح وسائط باشد همان انکحت موکلتی کافی است حاجت بموکلة موکل موکلی
نیست زیرا که غرض اینست که همگی وکیل از موکل اند نه از وسائط و از اینجهه بود
که در نکاح کفته شد احوط اینست که اگر وسائط باشد بلکه نعم اسقاط وسایط
نماید دفعه دیگر اظهار ایشان تا از خلاف متخلص شود و اگر کفته شود که مجتهد
نیز وکیل است از حضرت صاحب الزمان روحی له الفداء پس میباید قیمهای
وی بسبب موت و سایر عوارض مزبوره معزول نشود زیرا که موکل که آنحضرت
علیه السلام است بر صحت و سلامت است میگوئیم مجتهد وکیل حقیقی نیست
بلکه مجازا او را وکیل میگویند همچنانکه در کتاب قضا و نظام الفرائد تحقیق
وی را نموده ام و بعضی از مشاهیر عصر نیز در کتاب خود نوشته است و شرط است
در وکیل عقل و بلوغ و رشد و اما عدالت و ذکورت پس شرط نیست پس
و زن را نیز میتوان وکیل کرد اگر چه در نکاح و طلاق باشد بلکه زن در
طلاق خود نیز وکیل میتواند شد که صیغه را خود جاری نماید اگر بداند یا دیگری را و
کیل نماید و حرام و باطلست وکیل نمودن کافر را بر سر مسلم خواه اصل عمل از کافر

باشد

باشد یا از مسلم و خواه موکل کافر باشد یا مسلم پس اگر مسلمی مدیون مسلم
و یا رعیت و یا اجیر و یا شکر مسلمی باشد جایز نیست که کافر را بر او مسلط کند
زیرا که خداوند عالم فرموده است وَلَنْ یَجْعَلَ اللّهُ لِلْکافِرینَ عَلَی الْمُؤْمِنینَ سَبیلاً
ولکن جایز است که کافری وکیل شود بر سر کافری از کافری و یا از مسلمی یا مسلم
وکیل شود بر سر مسلم و یا کافر از مسلمی ولکن مکروه است که مسلم وکیل شود از کافر
بر مسلمی اما متعلق وکالت پس سه شرط دارد اول اینست که مباشرة این امر
هم در حین توکیل و هم در حین ایجاد از برای او جایز باشد پس توکیل از برای
فروختن مالی که هنوز مالک نشده و تطلیق زنیکه هنوز تزویج نکرده و دادن
زکوة و خمسی که هنوز با و تعلق نگرفته و مانند اینها باطلست پس شخصی که
بسفر میرود اگر وکیل تشخیص کند اگر فطره عیال او را در عید فطر اینده و زکوة
اموال او را اگر بنصاب برسد بدهد و یا حصاد کردن از برای چیدن
غلاتی که هنوز زمان چیدن انها نیست و یا شبان کرفتن از برای بره و پشم
غاله که کوسفندان او در اینا خواهند زائید و مانند اینها همگی باطلست
و همچنین است قیم نمودن مجتهد عادلی را از برای تصرف در اموال ایتام و
مجانین بعد از توکیل و تجهیز بر میتی که ورثه او صغار یا دیوانه باشند بعد این
و اخذ زکوة و مال امام بعد از این هم چنانکه متعارف شده نیز باطلست ولکن
علاجی شارع مقدس از برای این گذاشته وان تبعیت اینده است بامر الحاکم

مباشرت او از برای موکل جایز است اگر چه امر حقیری باشد مثل اینکه وکیل کند او را در فروختن یا خریدن یک پول نان در همان زمان توکیل و این اعمال را اگر گفته شد بعد از آن معمول دارد و توکیل در حال احرام از برای تزویج بعد از احلال نیز باطل است زیرا که در حین احرام مباشرت عقد نکاح از برای موکل جایز نیست و همچنین است توکیل زوج در طهر مواقعه یا در حیض از برای تطلیق همین زوجه بعد از نقا، و لکن جماعتی از علما این توکیل را صحیح دانسته اند و در احرام باطل دانسته اند و حال اینکه فرقی در میان اینها نیست مگر یک حدیث ضعیفی که دلالتش نیز ضعیف است پس احوط بطلان است اما اگر در طهر غیر مواقعه وکیل نماید باینقسم که بعد از حیض و نقا آینده تطلیق کند صحیح است زیرا که منع از مباشرت موکل تطلیق ویرا در حین توکیل و حین تطلیق نیست، بلکه در میانه اینها است و توکیل در محرمات مثل سرقت و قتل ناحق و غصب کردن مال غیر و تحصیل عوارض دیوانیه و مانند اینها نیز باطلست پس مباشر ضامن است نه موکل دویم اینست که آن امر قابل نیابت باشد و تمیز قابل از غیر قابل بسیار مشکل بلکه ندیده ام فقیهی را که میزان جامع و مانع از برای او فرموده باشد و نه حدیثی که این معنی را متعرض شده باشد بلکه فقها چنین فرموده اند که هر چه غرض شارع تعلق گرفته است باینکه از خود شخص صادر شود مثل طهارات و عبادات و ایمان قابل وکالت نیست و نذر و عهد را نیز ملحق بایمان کرده اند

دهم چم

قوله
در توکیل در نکاح
او وجه بطلان این توکیل
جهة اینست که توکیل استنابه در
تصرف است و اصل تصرف در اینجا برای
موکل موجود نیست شرعا پس استنابه را معنی
ندارد و وکیل که میرود پی انعقد حرام با امر موکل
کانه خود بیرون دست میکند و هرچه بکند ضامن است
و اگر توکیل فی نفسه صحیح میشد چون ید وکیل ید
موکل است ضمانت بر موکل وارد میشد فتدبر

قوله بلکه فقها چنین فرموده اند که هر چه غرض الخ

بصدور از مباشر مخصوص ندارد و اگر
دیگری هم بنیت این شخص بکند باین شخص
حاصل میشود و ظاهر است هر چیز را که
از جمله عبادات و نحو اینها
باشد که بسبب
از برای
فاعل قربتی حاصل شود که متعلق بامور اخرویه
است نیابت بردار نیست و هر چیزی که تعلق
بامور دنیویه دارد مثل معاملات که نیت قربة
در آن در کار نیست آنجا نیابت بردار است والله
اعلم سره

شرح وکالت

و هر چه غرض شارع تعلق نگرفته است که از خود شخص صادر شود قابل وکالت است مثل عقود و غیر از ایمان و نذر و عهود و قضا، در میانه مردمان و ایقاعات و حال اینکه این میزان از باب توقف شیء است بر نفس خود زیرا که مآل وی بر این میشود که قابل وکالت آنست که قابل وکالت باشد و غیر قابل آنست که غیر قابل باشد همچنانکه مخفی نیست بر شخصی که اندک تامل نماید و مقتضای قواعد شرعیه آنست که اصل جواز وکالت است مگر مانعی از جانب شارع برسد و لکن این اصل از برای فقیه نافع است نه مقلد پس بر مقلد واجب است که در هر موردیکه میخواهد وکیل نماید از فقیه سؤال نماید و در توکیل در اقرار خلاف است احوط بطلان است و اظهر صحت است سیم آنست که آن امر معین و معلوم باشد بقسمیکه معظم غرر یعنی جهلی که موجب تفاوت در نفع و ضرر باشد مرتفع شود پس اگر بگوید وکیل کردم تو را در فروختن مالی از مال های من باطل است بلکه باید تخصیص مال را معین کند که این عمارتست یا آن عمارت یا باغ یا اسب معین و از اینجهت است که جماعتی باطل دانسته اند توکیل بر هر قلیل و کثیر را زیرا که مستلزم آنست که جمیع نسوان او را مطلقه نماید و جمیع اموال او را بمردم ببخشد و جمیع مطالبات او را ابراء نماید و لکن اکثر علما جایز دانسته اند که تصرفات وکیل مشروط است بغبطه و اینها که گفته شد خلاف غبطه است پس از برای وی جایز نیست و ظاهر آنست که غرر در وکالت اصلا قادح نیست پس در مثل فروختن مالی

از

از مالهای او نیز صحیح و هر یک را که مصلحت داند بفروشد و لیسا رنیز در
حال اضطرار میگوید که تو وکیلی که هر مال مرا میخواهی بفروش و این دین مرا
با این جو بده مراد کن

هشتم از عقود جایزه هبه است

که بمعنی بخشیدن است و فقها تعریف کرده اند او را بعقدی که مقتضی تملیک
عین باشد بدیگری منجزاً نه معلقا بدون عوض و بدون نیّت قربت پس مقتضی
تملیک احتراز از اباحه محضه است مثل ضیافت و عین احتراز است از منافع
و دیون که هبه اینها باطل است بلی هبه دیون بمدیون بمعنی ابراء است و از این
جهه صحیح است و اما بغیر مدیون پس چونکه ابراء متصور نمیشود از اینجهه باطل
است و منجزاً احتراز از معلق است که باطل است مثل اینکه بگوید هبه کردم
بتو اینعمارت را اگر امسال بزیارت عتبات عالیات بروی و علامه مرحوم در
تذکره فرموده که این قید از برای تتمیم حد است یعنی بیان واقع است نه
احتراز زیرا که جمیع عقود و ایقاعات معلقه باطل هستند مگر نادری مثل
جعاله و وصیّت و بدون عوض احتراز است از بیع و مانند آن که بی عوض
باطل هستند و بدون نیّت قربه احتراز است از صدقات که بی نیّت قربه
باطل هستند و چونکه اجماعی است که هبه با نیّت قربه صحیح بلکه بمجرد اتمام
صیغه و قبض عین موهوبه لازم نیز هست پس احتراز از اشتراط است نه از
جواز و این قرینه میشود که عوض نیز چنین است یعنی با ذکر عوض در ضمن عقد نیز

صحیح است و بمجرد قبض لازم میشود و لکن عوض شرط نیست پس آنچه شفاها از
بعضی فقها مسموع شد که عوض باید در صیغه هبه ذکر نشود بلکه اگر هبه معوضه
باشد عوض را بعد از اتمام صیغه بدهند ضعیف است لکن این تعریف با همه
این تدقیقات مانع نیست زیرا که شامل است بصلح و هدیه پس باید افزود بر
تعریف که از برای قطع نزاع نباشد تا صلح خارج شود و از برای محض تکریم نباشد
تا هدیه خارج شود و صیغه وی اینست که واهب گوید وَهَبْتُكَ هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی
بخشیدم بتو اینمتاع را پس فوراً متهب گوید قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی قبول کردم
بخشیدن تو بمن اینمتاع را و بعضی از علما تراخی را در قبول جایز دانسته اند از
جهه قیاس بر هدیه و این ضعیف است و مَلَّكْتُكَ وَ اَعْطَيْتُكَ نیز جایز است
و جماعتی اَهْدَيْتُ اِلَيْكَ را نیز جایز دانسته اند اگر با قرینه باشد که مقصود از
وی بخشش است دور نیست که صحیح باشد چه بخشش ظاهر است در احتیاج
قابل بوی بخلاف هدیه که ظاهر است در علو مرتبه قابل از احتیاج بالنسبه بلکه
مَلَّكْتُكَ و اَعْطَيْتُكَ نیز باید با قرینه بخشش باشد و معاطاة در هبه کفایت
میکند همچنانکه علامه مرحوم نیز در قواعد فرموده و همچنین است غیر از
لفظ در قبول و اگر وکیل داشته باشد وکیل واهب گوید عن موکلی وَهَبْتُكَ
هٰذَا الْمَتَاعَ یعنی از جانب وکیل خود بخشیدم بتو اینمتاع را پس وکیل متهب گوید
عن موکلی قَبِلْتُ هِبَةَ هٰذَا الْمَتَاعِ یعنی از جانب موکل خود قبول کردم بخشیدن

نوا ینمتاع را باو بدانکه این صیغه تنها نقل عین نمیکند بلکه با قبض پس قبض
شرط صحت هبه است نه لزوم و باید قبض باذن واهب باشد پس قبض بی اذن
مثل عدم قبض است و معنی قبض تخلیه است در میانه متهب و میانه مال اگر
چه مال از وی بسیار بعید باشد مثل اینکه تخلیه را در شهری نماید و عین موهوبه
در شهر دیگر باشد معنی تخلیه رفع موانع است از تصرف کردن متهب مثل
اینکه از قبه ضابط خود را بیرون کند و برعایا بگوید که اطاعت متهب نمایند
و از عمارت اسباب خود را ببرد و کلیدش را به متهب بدهد و مانند اینها و
قبض فوری نیست بلکه اگر در میانه عقد و قبض یکسال نیز فاصله بکشد جایز
است و نماء قبل از قبض از واهب است نه از متهب و اگر ولی صغیری مالی را
باو هبه کند همان قبض خود که مستمر است کافی است نیت قبض و گذشتن زمانی
منبعد رقبض ضرور نیست و همچنین است اگر مالی از شخص دیگری که این مال در قبض
اوست هبه نماید و همینکه قبض متحقق شد مالک میشود ولکن چون عقد جایز
است باز رجوع از برای واهب جایز است و لازم میشود به پنج چیز اول آنکه
قربه خواه اظهار نماید و خواه اسرار اینقدر فرقی هست که در اظهار انکار نمی
تواند کرد ولکن در اسرار میتواند اما خلاف شرع است دوم عوض پس اگر
متهب بعد از قبض عین موهوبه چیزی بقصد عوض بواهب رد کند اگرچه
بعضی از عین موهوبه باشد و واهب نیز قبض کند هبه لازم میشود ولکن هبه معوضه

دو قسم

بر سه قسم است یکی آنکه عوض داخل صیغه نباشد شرط در ضمن عقد دیگری
نیز نشده باشد ولکن متهب خود بعد از قبض چیزی بقصد عوض بدهد دوم
آنکه در ضمن صیغه هبه شرط شود مثل اینکه واهب بگوید وهبتک هذا
المتاع بشرط أن تعطینی درهما یعنی بخشیدم بتو این متاع را بشرط اینکه تو نیز عطا
کنی بمن یک درهم پس متهب فورا گوید قبلت الهبة هذا المتاع بشرط أن أعطیک
درهما یعنی قبول کردم بخشیدن تو بمن این متاع را بشرط اینکه عطا کنم بتو یک درهم
و این دو قسم اجماعا صحیح است سیم آنکه عوض را در صیغه هبه مثل قیمت ذکر
کند باینقسم که واهب گوید وهبتک هذا المتاع بدرهم یعنی بخشیدم بتو این
متاع را به یک درهم پس متهب گوید قبلت الهبة بدرهم یعنی قبول کردم بخشش
تو را به یک درهم و گمان خلاف در اینقسم شده و لکن دانسته شد که صحت ا
قوی است سیم از اسباب لزوم هبه بذی رحم است اگرچه بسیار دور باشد
در نسبت و میزان رحم آنستکه اگر یکی بمیرد دیگری ارث او ببرد اگر اقرب
از او نباشد و صله رحم نیز تا باینجا واجبست پس نتایج عمو و عمه و خالو و خاله
اگرچه چند درجه دور باشند رحم هستند و بمجرد جریان صیغه و ایقاع و
قبض هبه لازم میشود چهارم تلف عین موهوبه و یا نقل اوست بدیگری و اینها
سبب اجماعی است که هبه را لازم میکنند بعد از صیغه و قبض که از برای واهب
رجوع جایز نمیشود پنجم تصرف متهب است در عین موهوبه بتصرف مالکانه

اکرچه با عقود جایزه باشد مثل اینکه بعد از قبض هبه بدیکری دهد یا وصیت کرده
او … و مانند اینها … لزوم بسبب این تصرف مالکانه … رضا ست … اشعر
لزوم است مطلقا … تبدیل در تصرفات غیر لازمه مثل هبه قبل القبض بدیکری
و وصیت از جهت تغییر و سیافت قبل از اکل و طبخ و طحن و مانند اینها در میانه
صدق تصرف عرفا هم چنانکه در طبخ و طحن است و عدم صدق وی هم چنانکه
در وسم مثال قبل از طبخ اظهر است

تتمه از عقود جایزه هدیه است

و فرق در میان آن و هبه اینست که هدیه در جائی گفته میشود که مقصود تبجیل و تعظیم
مهدی الیه باشد و هبه در جائیست که این مقصود نباشد و از اینجهة محقق شیخ
علی ره فرموده است که احتیاج بایجاب و قبول ندارد نظر باینکه تبجیل و احتشام
فوت میشود زیرا که اکر صیغه شرط باشد مهدی الیه سوال کند از اورنده هدیه که
ایا صاحب هدیه تو را وکیل کرده که اجرای ایجاب نمائی یا نه معلوم است که اینسوال
منافی اعظام مهدی الیه است و مشعر است باحتیاج وی باین هدیه و علاوه
کرده اند براین جماعتی که اجماع است جواز قبول هدایا از مکلف اکرچه اورنده اش صبی
باشد و همچنین از دواب … باشد و اکرچه با کاغذ و مانند آن باشد همچنانکه نجاشی
از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد و لکن این استحسانات در مقابل
اصل و شهرت مستفیضه بلکه ظهور اجماع بر اشتراط صیغه از جماعتی مقاومت نمی
کند پس بدون صیغه که ایجاب و قبول وی هر دو لفظی باشد هدیه متحقق نمیشود

ولافاده

ولافاده تملک نمیکند و واهب شبهات مذکوره نیز با اعراض میشود بشرط اینکه مهدی
قطعا اعراض از آن هدیه کرده و اعراض مزیل ملک است پس مهدی الیه بمحض
قبض بقصد تملک مالک میشود و حاجت بصیغه نمیشود و تعظیم نیز بعمل میاید
و انچه متعارفست در میانه ناس همکی از این قبیل است و از اینجهة است که
مسموع نشد که بعضی از مهدین عبا و قبا و جبه و شمشیر و مانند اینها بعد از قبض
و تصرف مهدی الیه و مضی یکسال یا زیاده استرداد هدیه نموده اند بجهة
خصومتی و مانند آن و لحاظ در مقابل نکفته است که از برای تو رجوع جایز
نیست نظر باینکه در اعراض مادامیکه عین در ید اخذ باقی است ملکش متزلزل
است همچنانکه در ایقاعات میاید اکرچه مدتها تصرف کرده باشد بخلاف
هدیه و هبه که بمحض صدق تصرف مالکانه لازم میشوند پس همچنانکه آن
شبهات مشعر بعدم حاجت بصیغه است این شبهه مشعر بحاجت است چه
اکر هدیه باشد بعد از تصرف مالکانه استرداد نمیشد و لااقل یکنفر هم مسلم
میکفت که مهدی غصب کرد از مهدی الیه و لحاظ نکفته بلکه اکر بکویند همه کس
او را مذمت میکنند که غصب چرا است یا حظ از نواقل که باو منتقل نکرده بود
پس صیغه در هدیه شرطست پس مهدی کوید اهدیت الیک هذا المتاع یعنی
هدیه دادم بتو این متاع را پس فورا بکوید مهدی الیه قبلت الهدیة یعنی قبول
کردم این هدیه را و اکر وکیل بر جانبین نماید وکیل مهدی کوید عن موکلی اهدیت

الی موکلک هذا المتاع یعنی از جانب موکلم هدیه دادم بموکل تو این متاع را پس وکیل مهدی الیه گوید عن موکلی قبلت الهدیة یعنی از جانب موکلم قبول هدیه نمودم این متاع را

دهم از عقود جایزه وصیتست

و آن استنابه در تصرف است بعد از موت همچنانکه وکالت استنابه در تصرف است قبل از موت و آن بر دو قسم است یکی وصیت بولایت بر آنچه که خود شخص اولی بتصرف در آن بود از حفظ صغار و مجانین و تصرف در اموال ایشان و اداء دیون خود و رد ودایع و استرجاع آنها و اداء حقوق الله از زکوة و خمس و استیجار حج و نماز و روزه و بناء مساجد و تفریق حصه از مال بر فقراء و مانند اینها و صیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت الیک کل ما کان لی الولایة فیه من امور اولادی الصغار و اداء دیونی و رد ودایعی و اخراج حقوق الله و صرف ثلث مالی فی المصارف الفلانیة یعنی نایب خود کردم تو را بعد از وفات خود درها قسم که تفویض نمودم بتو هر چیز را که از برای من ولایت تصرف در او بود از امور اولاد صغار من و اداء دیون من و رد امانتهائی که در نزد من است و صرف کردن ثلث مال در مصارف معینه و باید همگی را مفصلا بیان نماید و بعضی بلفظ کل باشد جایز است عرفا لازم نیست پس وصی بگوید قبلت الوصیة کما ذکرت یعنی قبول کردم وصیت را بنحوی که ذکر شد و جایز است که وصی در زمان حیوة سکوت کند و بعد از ممات وی قبول کند و اما اگر در حال حیوة رد کند بعد از

ممات قبول بی فایده است و باید وصی بالغ عادل عاقل باشد پس اگر فاسق باشد هر عملی بکند کالعدم است و بسیاری از مومنین از این معنی غافلند و او صیا غیر عدل معین میکنند و میدانند که استیجار حج و صوم و صلوة و اخراج زکوة و بناء مساجد و سایر خیرات را اگر بعمل بیاورند اصلا محسوب نمیشود و بعضی مخفی اینکه میشود که در مسئله خلافست تجری مینمایند و نمیدانند که این اخر احتمالست اگر در هیچ امر احتیاط نکنند باید در این عمل احتیاط بکنند و آنکه که قول بعدم اشتراط عدالت خلاف مشهور و مخالف دلیل شرعی است دوم وصیت از برای غیر مثل اینکه فلان خانه را بعد از وفات من از تو باشد و یا فلان مبلغ از مال من بفلان شخص بدهید و صیغه وی اینست که موصی بگوید اوصیت لک هذه الدار یعنی وصیت کردم بتو این خانه را پس او نیز بگوید قبلت الوصیة یعنی قبول کردم این وصیت را و قبول این وصیت نیز بعد از ممات جایز است و اگر موصی له فقراء و سادات و مساجد و سایر خیرات باشد مثل اینکه بگوید وصیت کردم ثلث مالم را از برای فقراء صحیح است و احتیاج بقبول ندارد بلکه قبول ممکن نیست پس این قسم از وصیت داخل ایقاعاتست و اگر متعلق وصیت را ذکر نکند در هر دو قسم باطلست پس اگر بگوید وصیت کردم از برای فلان شخص و متعلق وی را ذکر نکند و یا وصی کردانیدم فلان شخص را و متعلق وی را ذکر نکند باطل است

یازدهم از عقود جایزه تصدقست

وان عقدی است که مقتضی تملیك عین و منفعت میشود بدیگری منجزا بدون
عوض با نیت قربه وان زکوة و رد مظالم و نحلیه یعنی عطیه است و در همهء این
صیغه کافی است که متصدق بگوید تَصَدَّقْتُ بِهٰذَا الْمٰالِ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی صدقه
دادم بتو اینمال را بجهة امتثال امر خداوند عز شانه پس اخذ گوید قَبِلْتُ
الصَّدَقَةَ و نیت زکوة و فطره و رد مظالم و عطیه را مقارن وی نماید ولکن در
رد مظالم چون تصدق مستحب است باید از جانب مالك مالیکه مجهول
المالك است بگوید تَصَدَّقْتُ بِهٰذَا الْمٰالِ عَنْ مٰالِكِهِ لِنَدْبِهٰا قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی
تصدق کردم بتو اینمال را از جانب مالکش بجهة امتثال امر استحبابی خدایتعالی
پس اخذ گوید قَبِلْتُ الصَّدَقَةَ كَمٰا ذَكَرْتَ یعنی قبول کردم این تصدق را بان قسمی
که ذکر شد و قبض باذن متصدق و شرط تملك و صحه جمیع انواع تصدقات
واخماس و اموال امام علیه السلم است

باب سیم در ایقاعات

و دانسته شد که ایقاع انست که ایجاب فقط در صحت او اکتفا نماید و خاصه
دیگری نیز دارد وان انیست که قابل فسخ ورد نیست مگر حبس غیر موقت
و عدد انها پانزده است

اول از انها ضمان زکوة است

و وقت وی بعد از تعلق زکوة است در انعام و نقدین و بعد از خرص کردن
است در غلات اربع و این از جمله رحمتهای واسعه خداوند است که
بندگانرا است بر اغنیاء نظر باینکه اگر اذن در ضمان نمیشد بمجرد تعلق

زکوة و تصرف در جمیع مال حرام میشد مگر باذن ولی فقراء و سایر اصناف
که مجتهد است و اما همینکه ضمان جایز شد بمجرد ضمانت زکوة بر ذمه تعلق میگیرد
و عین مال حلال میشود و طریقه وی اینست که مقدار زکوة را معین کند و
قیمتش را نیز از هر چیزی که میخواهد از نقد و جنس بعین و منفعت خانه یا غیر ان
معین کند ضامن شود یا بصلح و یا بتقبل و صیغه صلح گذشت و صیغه تقبل اینست
که بگوید تَقَبَّلْتُ حِصَّةَ الزَّكٰوةِ مِنْ هٰذِهِ الْحِنْطَةِ بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم حصه زکوة را
از این گندم بیکدرهم مثلا اگر قیمت را از اجناس میدهد مثل پشم و
کشك و گندم و جو و مانند انها و یا از حیوانات مثل اسب و یا شتر و حمار و غیر
اینها او را بگوید و تعیین قیمت با خودش است خداوند عالم او را در اینباب
امین کرده است اگر چه عادل نباشد ولکن بعد از ضمانت بمجرد اینکه وقت اخراج
زکوة شد که بتفصیل در رساله نوشته ام فورا باید رد کند که تاخیرش حرام
و موجب فسق است و در فطره که از برای هر فرد یکصاع است که بحساب این زمان
از یکمن تبریزی که چهار چهاریك است و هر چهاریك یکصد و شصت مثقال
صیرفی است چهار مثقال و هفت عشر و نصف یکعشر مثقال صیرفی کمتر است از
یکی از نه جنس که گندم و جو و خرما و کشمش و برنج و شیر و کشك و ارد و نان است
یك جنس را تعیین کند و قیمت او را ضامن شود باینقسم که تَقَبَّلْتُ صٰاعًا
مِنَ الْبُرِّ الْاَحْمَرِ فِطْرَةً لِنَفْسِی بِدِرْهَمٍ یعنی قبول کردم یکصاع از گندم سرخ را مثلا
باید بیفزاید لفظ المعروف المعین و نحو از سرخ

از برای

صیغهٔ ابراء

از برای فطرهٔ خودم بیکد رهم و وقت تمامش اول وقت وجوب واست که غروب شب عید فطر است واخر وقتش زوال شمس روز عید فطر است و واجب است که زوال نشده رد کند بلکه احتیاط شدید در اینست که قبل از نماز عید رد کند و در خمس و مال امام علیه السلام ضمانت نیست بلکه باید از همان عینی که خمس و مال امام تعلق گرفته رد کرده اگر عین تلف شده باشد قیمتش را و همچنین است مظالم اگر عین اش تلف شده باشد قیمت یوم التلف را از نقدین که طلا و نقره مسکوک است ضامنست از غیر نقدین نمیتواند رد کند مگر با مستحق مصالحه نماید خمس و مال امام نیز چنین است

دویم از ایقاعات ابراء است

و معنی وی بری کردن شخصی است ذمهٔ شخص دیگر را از حقی که بر او دارد چه حق مالی مثل دین و مانند این چه غیر مالی مثل غیبت و بهتان و حق القصاص و حق الابوة و الامومة و حق الاطاعة از زوج بر زوجه و بالعکس و ما شابه آنها و در ابراء تعیین شرط نیست پس اگر شخصی مال بسیاری از شخص دیگر تلف کرده باشد و قدر و جنس اش معلوم نباشد باز ابراء وی جایز است و صیغه اش اینست که ابرأتك من حقی یعنی بری کردم ذمهٔ تو را از حق خودم و قبول شرط نیست بلکه اگر مبرئ عنه بگوید من منت قبول نمیکنم و حق تو را میدهم باز باطل نمیشود و اگر مبرئ بگوید حرام است و اظهر اینست که لفظ ضرور نیست بلکه اگر در قلب خود نیز انشاء ابراء نماید کافی است

سیم از ایقاعات اعراض است

و معنی وی انشاء قطع اضافهٔ ملکیت از مال است مثل اینکه حیوانی از وی در راه ماند چون او را گرفت و گذاشت و رفت که اگر بپرسی میگوید که دست از وی برداشتم پس هر کس او را ببرد و قصد تملک نماید مالک میشود و لکن منزل است که هر وقت مالکش رجوع کند باید رد کرد پس علاج اینست که بمجرد اینکه قصد تملک کرده و مالک شد او را منتقل نماید با یکی از عقود ناقله به شخص دیگری از اولاد خود و یا غیر ایشان و او نیز منتقل نماید باین شخص که دیگر رجوع جایز نباشد و صیغهٔ وی اعرضت عن هذا المال است یعنی اعراض کردم از این مال و لفظ ضرور نیست بلکه در دل نیز اعراض نماید کافی است بدانکه اعراض یک سبب با حراست و لکن علم رسانیدن باعراض بدون لفظ بسیار مشکل است پس از اینجهت احوط اقتصار است بر لفظ و چون کلام باینجا رسید پس اولی اینست که اباحه را نیز اشاره نمائیم و معنی وی مباح کردن عین یا منفعت است بدیگری بضیافت و غیره و اجماعیست که اباحه از اسباب نقل ملک نیست هم چنانکه در تذکره نیز علامه مرحوم تصریح کرده و از اینجهت بود که در سنه ۱۲۰۳ بنجف الاشرف مشرف شده در عمارت فاضل منزل نمودم و یکی از اهل ایمانی که با اینجانب بود مبلغ معتنی بآن فاضل قرض کرده بود که از بابت اجرت کار رئیس او بدهد و هر چند روزی که نوآور میماند در اینجا بمانیم پس در اول ملاقات نفاضل اندکی از فضل

صیغهٔ اعراض

رفته است یا تصرف ان دیگری چون در اینحال از هر دو میشود که اجازت مال بلا صاحب میشود ابدا اباحه نوان گفت لکن بنا بر آن اجازت مطلق مباح است را باید اباحه گفت و اباحهٔ شارع هم اباحهٔ غیر شارع است فتامل شرح

این حکم اختصاص بتذکره و علامه ندارد همه علماء در همه کتب صراحةً یا اشارةً گفته اند در عقود و ایقاعات و خواص آنها بیان کرده اند و این از امور واضحه است

حاجت باستشهاد بغیر مذکور علامه نبود شرح

خود اظهار نمود و اینجانب دیدم که اهل عتبات عالیات همگی باینمعنی مبتلا
هستند گفتم این پولی که از ما میگیرند داخل چه عنوانست ملاحظه کردم که اگر
اجارهٔ معاطاتیه بگوید اولا که در معاطات غیر بیع اشکال است وثانیا که
وقتش معین نیست و در اجاره تعیین مدت لازم است وصلح نیز در این
مقام چنین است گفت اباحه است گفتم اولا به نیت اجرت میگیرید وثانیا اباحه
مملک نیست پس این پول را بقبالهٔ مصرف نمائید نماز شما در آن باطل است به
جهة اینکه مال غیر است مفصل بشما نشده عمر بهم رسانید و سکوت کرد پس
اگر اباحه نافل بود البته تمسک بآن میکرد و صیغهٔ اباحه اینست که بگوید ابحتلک
اکل هذا الخبز والسکنی فی هذا البیت یعنی مباح کردم تورا خوردن این نان و ساکن
شدن در اینخانه را پس مباح له بگوید قبلت الاباحة کما ذکرت یعنی قبول کردم
اباحه را بانفسیکه مذکور شد و لفظ ضرور نیست بلکه در قلب نیز مباح له
او قبول کند کافیست و اگر رد کند باطل میشود **چهارم از ایقا**
عات وقف است ومعنی وی در شرع تحبیس اصل وتسبیل
منفعت است یعنی حبس کردن عین است بر مصرفی از مصارف و مباح
کردن منفعت او است بر همان مصرف و وقف سه رکن دارد اوّل واقف
وشرطست در وی که عاقل و بالغ و رشید باشد اگرچه کافر باشد دوّم موقوف
وشرط است در وی که عینی باشد که قابل ماندن باشد و منفعتی که معتنی بها

عقلا باشد داشته باشد که در مصرف وقف صرف شود پس وقف منافع و
اعراض و اعیانی که قابل بقاء نیستند مثل ماکولات و مشروبات و مانند اینها
ویا منفعت معتنی بها نداشته باشد مثل پول باطل است و در صحت وقف فضولی
بعد از امضاء مالك خلافست احوط بطلان واظهر صحت است سیّم موقوف
علیه و شرطست در وی وجود و تعیین و صحت تملك وجواز وقف بر او پس وقف
مثل اولادی که هنوز موجود نشده اگرچه حمل باشد و بر غیر معین مثل یکی
از دو شخص یا یك قبیله از دو قبیله و بر ورق و بر مرتد فطری و جمادات و موتی
باطل است و آنچه متعارف شده که وقف بر مساجد و مدارس و مقابر که حوا
اند و بر انبیاء و ائمه علیهم السلم که موتی هستند مینمایند مرجع اش باجا است
ونیت واقف نیز همین است زیرا که اگر بکوئی بواقف که مسجد که جماد است
وقف بر او کردی خواهد گفت که مقصودم انتفاع اهل مسجد است و بر سید
الشهداء علیه السلام انتفاع خدام است پس در حقیقت وقف هستند بر
ان اشخاصیکه از ان اماکن منتفع میشوند و باید واقف خود را از موقوف
علیهم بالمرة خارج نماید پس اگر وقف بر خود و بر فقراء نماید ویا شرط کند که مونه
خود را هر سال از منافع او بردارد ویا از منافع او رد مظالم ویا استیجار حج و نماز
ودعه از برای او بکنند وقف بکجا باطل میشود واما اگر وقف بر طائفه نماید
که خود از آنها باشد واسم خود را نبرد او نیز یکی از موقوف علیهم میشود مثل

۱۰۴ اینکه سیدی وقف ملکی بر سادات و یا فقیری بر فقرا و یا عالمی بر علما نماید خود نیز یکی از موقوف علیهم میشود و وقف صحیح است و این وقف برد و قسم است وقف عام وان اینست که موقوف علیهم غیر محصور باشد مثل فقرا و علما و سادات و وقف خاص وان اینست که موقوف علیهم محصور باشند مثل اولاد خود و یا اولاد برادر و یا عمو و مانند اینها و تعیین متولی از ارکان وقف نیست پس اگر واقف او را معین کرد انشخص نیز قبول نمود لازم است که او متوجه وقف شود و اگر معین نکرد در وقف عام اختیار با مجتهد جامع الشرایط و در وقف خاص با موقوف علیهم است و اسم بردن اینکه ثواب وقف از خود یا از پدر و مادر و یا از غیر اینها باشد شرط وقف نیست و نیت قربت در وقف شرط است و بدون ان باطل است خواه وقف عام و خواه وقف خاص و متولی باید عادل باشد اگرچه بیشتر از یکنفر باشند و ناظر نیز در اینمقام مثل متولی است که باید عادل باشد پس اگر هر دو فاسق باشند تولیت و نظارت با مجتهد است اگرچه واقف دانسته ایشانرا متولی و ناظر کرده باشد و صیغه وقف عامی که متولی و ناظر و ثواب را اسم برده باشد اینست که بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْمَدْرَسَةَ عَلٰى طُلّابِ الْعُلُومِ وَفَوَّضْتُ تَوْلِيَتَهَا اِلٰى زَيْدٍ وَثَوابَهُ اِلَى الْوالِدَيْنِ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی وقف کردم این مدرسه را بر جمیع طالبان علوم و تفویض کردم تولیت او را بزید و ثواب وقف را بوالدین خودم بجهة امتثال امر حضرت الله و اظهر و اشهر

ابن

اینست که در وقف عام قبول شرط نیست اگرچه احوط انستکه متولی وی قبول نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد جامع الشرایط قبول کند و همچنانکه قبض وی را نیز باید متولی نماید و اگر متولی نداشته باشد مجتهد و یا قیم او نماید و باید دانست که صیغه وقف و هبه و اباحه و مصالحه و تصدقات مشروط است بقبض پس اگر شخصی صیغه وقف ملکی را بخواند ولکن بقبض متولی اگر داشته باشد و مجتهد اگر نداشته باشد نداد تا مرد انملک بر ملکیت خود باقی است و ورثه وی ارث میبرند و خلاف است در اینکه بعد از صیغه خواندن باید قبض شود یا هر وقت قبض شود صحیح میشود اظهر ثانی است ولکن باید با قبض واقف باشد پس اگر مقبره را وقف بر موتای مسلمین نمود و مردم بمحض شنیدن موتای خود را دفن کردند میتواند موتی را از ملک خود اخراج نماید بلی اگر راضی شود همان دفن کردن چند میت بلکه یکی نیز قبض فضولی است پس با امضاء واقف صحیح میشود و در عقد ایقاعی که قبض شرط است اقرار بان بدون اقرار بقبض کالعدم است مثلا اگر شخصی اقرار کند که فلان مکان را وقف بر مسلمین یا بر طلاب یا بر اولاد نموده ام و نگوید بقبض ایشان نیز داده ام ان اقرار بیفایده است و صیغه وقف خاصی که ان امور داشته باشد اینست که بگوید وَقَفْتُ هٰذِهِ الْقَرْيَةَ عَلٰى اَوْلادِي نَسْلًا بَعْدَ نَسْلٍ وَبَطْنًا بَعْدَ بَطْنٍ ... اِلٰى اَنْ يَرِثَ اللّٰهُ الْاَرْضَ وَفَوَّضْتُ تَوْلِيَتَهَا اِلَى الْاَكْبَرِ مِنَ الْاَوْلادِ الذُّكُورِ فِي كُلِّ طَبَقَةٍ وَثَوابَهُ اِلَى الْوالِدَيْنِ قُرْبَةً اِلَى اللّٰهِ یعنی

وقف

وقف کردم این ده را برای اولادم و بعد از ایشان بر اولاد اولادم و هم چنین طبقه
بعد از طبقه ما دامیکه متعاقب هم بوجود بیایند و نسل بهم رسانند تا اینکه
خداوند خود زمین را ارث ببرد و تفویض کردم تولیت قریه را بسوی بزرگترین
اولاد ذکورم در هر طبقه و ثواب وقف را بسوی والدین بجهة امتثال امر حضرت
الله و در این قسم قبول شرط است و قبول وی با متولی است که در ایجاب مذکور
شده و اگر واقف بود پس و خود بگوید قَبِلْتُ الوَقْفَ عَلَی اَوْلَادِی ثُمَّ عَلَی اَوْلَادِ
اَوْلَادِی وَ هٰکَذا مَا تَعَاقَبُوا وَ تَنَاسَلُوا اِلَی اَنْ یَرِثَ اللّٰهُ الْاَرْضَ وَ التَّوْلِیَةُ
لِی ثُمَّ لِاَکْبَرِ ذُکُورِ الْاَوْلَادِ بَعْدِی فِی کُلِّ طَبَقَةٍ وَ ثَوَابُهُ لِوَالِدَیْکَ یعنی قبول کردم وقف
را برای اولاد تو و بعد از ایشان بر اولاد اولاد تو و هم چنین هر طبقه بعد از طبقه مادام
که متعاقب هم بوجود آیند و نسل بهم رسانند تا اینکه خداوند عالم زمین را ارث
ببرد و تولیت را از برای خودم و بعد از من از برای اکبر اولاد ذکور در هر طبقه
و ثواب را از برای والدین تست و نیت قربت در قبول وقف و تصدقات شرط
نیست اگرچه اطلاق قول علماء که در اینها نیت قربت شرط است موهم اینست
نظر باینکه اینها اسم اند از برای مجموع صیغه و لکن چون واضح است که نیت
قربت از برای مامور بعمل است و مامور واقف و متصدق است نه قابل پس
مختص بایشان است و از قابل ضرور نیست و اگر با وکالت خوانده شود حق
موکلی که واول هر یک نیاد میکند و رد موقوف علیهم و یا متولی ایجاب را

در وقف عام موجب بطلان نمی‌شود و در وقف خاص میشود نظر باینکه
این عقد است و آن ایقاع و هر شرطیکه در ضمن عقد وقف بشود که منافی
مقتضای وقف و حرام نباشد لازم الوفاء است مگر شرط تخصیص مسجد کلاً
یا بعضاً بشخص مخصوص و یا بطایفه مخصوصه که این شرط باطل است و وقف
عام میشود پس مسجد وقف خاص نمیشود قهراً اگرچه صیغه اش خاص باشد
و علامه مرحوم در قواعد نیز این حکم را فرموده و احدی او را رد نکرده مگر در
بعضی از خصوصیات اثر با وجود اینکه فارقی نیست پس اگر شرط شود که در محراب
مسجد سوای فلان عالم و اولادش احدی نماز نکند شرط باطل و وقف عام است
و صحیح پنجم از ایقاعات حبس است و فرق در میان این و
وقف این است که وقف ابدی است و حبس منقطع الآخر است بلکه اگر تعیین
مدت نکند همیشه میتواند رجوع کند و بمجرد وفات حابس باطل میشود و بر
میگردد بورثه اگرچه احوط آنست که اگر ورثه رجوع نمایند باطل و الا صحیح است
و چون این نیز بر دو قسم است عام و خاص لهذا صیغه اش نیز بر دو قسم می
شود پس در حبس عام میگوید حَبَسْتُ هٰذَا الْفَرَسَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَ فَوَّضْتُ
تَوْلِیَتَهُ اِلَی زَیْدٍ وَ ثَوَابَهُ اِلَی فُلَانٍ قُرْبَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی حبس کردم این اسب را در راه
خدا و تفویض کردم تولیت او را بسوی زید و ثوابش را بفلان شخص بجهة امتثال
امر خداوند و بقبض متولی میدهد و صحیح میشود و احتیاج بقبول ندارد و اگر

حبس بر شخص خاص یا بر طایفهٔ مخصوصه باشد هم قبض میخواهد و هم قبول و
لفظ حبس خود دلالت بر انقطاع اخر مینماید و جایز است که بعوض وی وقفت
بگوید با تعیین مدت هم چنانکه جایز است که بر حبست نیز تعیین مدت را بیفزاید
و دانسته شد که فرق اینست که در مطلق همیشه میتواند رجوع کند و در موقت
تا مدت تمام نشود رجوع جایز نیست و حبس در جمیع احکام مثل وقف است

بدانکه سکنی و عمری و رقبی هر سه از عقود لازمه است مقتضا
ترتیب که انها بود در باب اول ولکن چون اجماع فقها بود که انها با وقف و حبس
بود بجهة اشتراک با انها در جمله از احکام لهذا در اینباب ذکر میشود و در تفسیر
اینها فقهای عامه و خاصه را اختلافاتی است ولکن ظاهر اینست که مقصود
یکی است وان اینست که سکنی عبارتست از عقدی که نقل نماید ساکن شدن
در مسکنی از خانه و حجره و مانند اینها از مساکن را بشخصی یا باشخاص مخصوصه
مثل عاریه که عین بر مملوکیت مالک باقی و منفعت ان از غیر میشود و عمری
عبارتست از عقدی که نقل نماید انتفاعات عینی از اعیان را بشخصی یا باشخاص
مخصوصه مثل عاریه در مدت عمر مالک یا انشخص یا اجنبی پس سکنی مختص است
بمساکن و عمری مختص نیست بلکه هر چیز که قابل وقف و حبس بود قابل عمری
نیز هست و رقبی نیز مثل عمری است در احکام و فرقی که هست اینست
که عمری مختص است بمدت عمر و رقبی بمعنی ترقب یعنی انتظار مدتی است چه

مدت عمر باشد و یا کمتر اگر چه یکساعت باشد و اشهر همچنانکه در تذکره نیز
فرموده اینست که هر سه عقد لازم است اما نه قبل از قبض بلکه بعد از قبض
بلکه قول باینکه اینها عقد جایز است از اما مینجو یکه قائلش معلوم باشد نیست
و علامه مرحوم نیز در تذکره که محل نقل اقوال علماء است نسبت تجویز مطلقا
بر بعضی از علماء ما و بدون نیت قربه بعض دیگر از ایشان داده و اسم نبرده که ان
دو بعض کیست ولکن شیخ مقداد ره در تنقیح اول را نسبت بر شیخ طوسی ره
و ثانی را بابی الصلاح حلبی رضی الله عنهما داده و این سه عقد مثل وقف خاص
است که باید منتفع باینها شخص خاص یا اشخاص مخصوصه باشد پس اگر عام
باشد مثل عمر فقراء و مانند ان باطل است و در هر سه تعیین محل و مدت و
منتفع لازم است و احوط بلکه اظهر اینستکه در هر سه نیت قربه شرط است
صیغه سکنی اینست که مسکن بگوید اسکنتک هذه الدار الی سنة قربة الی الله
یعنی نقل کردم ساکن شدن اینعمارت را بتو تا یکسال بجهة امتثال امر خداوند
جل شانه پس ساکن بگوید فورا قبلت سکنی هذه الدار الی سنة یعنی قبول کردم
ساکن شدن در اینعمارت را از تو تا یک سال و صیغه عمری اینست که معمِر
بکسر میم ثانی از باب افعال بگوید اعمرتک هذه الدار مدة عمرک قربة الی الله
یعنی نقل کردم بقدر یک عمر منافع اینعمارت را بتو که ان عمر عمر تو باشد بجهة امتثال
امر خداوند عز شانه پس معمَر بفتح میم فورا بگوید قبلت عمری هذه الدار

مُدّةَ عُمری یعنی قبول کردم بقد دیکعمر منافع اینعمار ترا از تو کران عمر خود است مثلا و صیغه رقبی اینست که مُرقب کوید اَرقَبتُکَ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً قُربَةً اِلَی اللّٰهِ یعنی نقل کردم بتو در مدتی منافع اینعمارت که انمدت یکسال است بجهه امتثال امر خداوند پس مُرتَقَب کوید قَبِلتُ رُقبیٰ هٰذِهِ الدّارَ سَنَةً یعنی قبول کردم در مدتی منافع اینعمارترا از تو وانمدت یکسال است و دانسته شد که عمری و رقبی تعلق میکیرند بهر عینی که وقف تعلق میکرفت پس بعوض و دار ارض از برای زراعت و اسب از برای سوار شدن و غلام و کنیز از برای خدمت کردن و مانند اینها نیز جایز است و هریک از این سه صیغه که خوانده شد نقل منفعت مذکوره در روی بمخاطب میشود ولکن متزلزل است که از برای مالك هست که فسخ کند تا اینکه مالك اقباض و مخاطب قبض نماید و بمجرد قبض لازم میشود که دیکر فسخ جایز نیست تا بانقضاء آن مدتی که در صیغه مذکور شد و در سکنی ذکر مدت لازم نیست بلکه بنحو اطلاق نیز جایز است مثل اینکه بکوید اَسکَنتُکَ هٰذِهِ الدّارَ قُربَةً اِلَی اللّٰهِ پس ساکن کوید قَبِلتُ سُکنیٰ هٰذِهِ الدّارِ و قبض بعمل بیاید سکنای انعمارت منتقل بمخاطب میشود ولکن هر وقتیکه مالك اراده نماید بیرون میتوان کرد و عمری و رقبی بی مدت صحیح نیست زیرا که مدت در لفظ هر دو ماخوذ است پس باید مدترا تعیین نمایند در صیغه

ششم از ایقاعات

طلاق است و معنی وی زوال قید است همچنانکه کفته میشود رجل طَلِقُ الوَجهِ وَ طَلیقُ الوَجهِ وَ طَلِقُ الیَدَینِ وَ طَلِقُ اللِّسانِ یعنی مردی است کشاده روی یعنی روی خود را برهم نمیکشد و کشاده دست که سخاوت مینماید و کشاده زبان که زبانش لکنت نمیشود در سخن کفتن و در اینجا مراد برداشتن قید نکاح است و ارکان وی چهار است مُطَلِّق و مُطَلَّقه و شهادت عدلین و صیغه و شرط است در مطلق که بالغ و عاقل و شاعر و قاصد باشد اکرچه سفیه باشد زیرا که سفیه از تصرفات مالیه محجور است و طلاق رفع اخراجات مالیه است پس تصرفش در وی صحیح خواهد بود از برای پدر و جد مجنونیکه جنون وی اطباقی و متصل بصغرش باشد طلاق زوجه وی جایز است با غبطه چه خود مباشر شوند و چه وکیل ایشان و اکر متصل نباشد احوط انست که هم مجتهد جامع الشرایط با غبطه طلاق بکوید و هم پدر و جد اکر زنده باشند اکرچه اقوی اینست که طلاق با جد و پدر است نه با مجتهد و اما مجنون ادواری پس در حال افاقه اش طلاق در دست خود شواست و در حال جنون وی اشکال است اظهر نیز همانست پس از برای احدی در هیچ حال تطلیق زوجه وی جایز نیست و شرط است در مطلقه که زن دائمه معینه پاك از حیض و نفاس و در طهر غیر مواقعه یا غیر مدخوله و یا یائسه و یا حامله باشد پس از برای متعه و امه محلله طلاق مشروع نیست بلکه در اولی ابراء متمتع و در ثانیه با رجوع

113

موالی از تحلیل و یا ابرا محلل له و یا از تعیین مدت و تطلیق غیر معینه مثل بلی از دو

زوجات و در حیض و نفاس و طهر مواقعه و در مدخوله غیر یائسه و صغیره ممکنه

باطلست بلی تطلیق حایض و نفسا در صورتیکه غیر مدخوله و یا با شوهر در یک

بلد نباشند صحیح است بتفصیلی که در نظام الفرائد نوشته‌ام و شرط است

دو شاهد که عادل و ذکور باشند و بشنوند مجموع صیغه طلاق را و بفهمند

معنی وی را بحیثیتی که اگر نزاع شود بتوانند شهادت دهند و در یک مجلس

باشند پس اگر در نزد یک عادل یک مرتبه صیغه طلاق را جاری نماید و در نزد

عادل دیگری در مجلس دیگر باطلست و در اکتفاء بشهادت علمیه مثل اینکه

دو عادل اصم حاضر شوند و بفهمند بجریان صیغه نمایند بدون شبهه اشکال

است احوط عدم است و استشهاد و استماع ضرور نیست بلکه سماع شاهدین

بدون استشهاد نیز کافی است و باید بشناسند مطلق و مطلقه را قبل از اجراء صیغه

و در حد شناختن خلاف است اظهر و اشهر آنستکه شناختن هر دو بهمان

اسم ایشان کافی است. و احوط آنست که چنان تمیز دهند از اغیار که احتمال

اشتراک نادر باشد مثل اینکه بدانند که اسم زوج زید ولد عمرو و زوجه زینب

بنت بکر و هر دو از اهل طهران مثلا هستند زیرا که تعدد زوجین باین اسم

و نسب و وطن بسیار نادر است و قول دیگر در کتب نیست مگر در شرح نافع

صاحب مدارک اعلی الله مقامه که فرموده است باید بقسمی وجهی را

ایقاعات

بشناسند که در وقت احتیاج بشهادت بر طلاق بتوانند شهادت دهند که 113

این مرد این زن را طلاق گفت و این قول با اینکه غریب و بخلاف سیره امامیه

است بحسب دلیل بسیار ضعیف است که در نظام الفرائد مشروحا ذکر شد

و آیا جایز است که زوج عادل شخصی را وکیل در اجراء صیغه طلاق نماید و خود

یکی از دو شاهد باشد خلاف است شهید ثانی و آقای محمد علی اعلی الله مقامهما

در مسالک و مقامع جایز دانسته‌اند و علامه مرحوم در قواعد توقف کرده و حق

عدم جواز است زیرا که دلیل تجویز صدق حضور عدلین است در مجلس

طلاق در نزد مطلق و جواب وی اینست که مامور باشهاد در آیه واشهدوا

ذوی عدل منکم در سوره طلاق و در اخبار ائمه اطهار علیهم السلام زوج است

نه وکیل وی و در لغت و عرف مامور باید غیر مامور به باشد و الا لازم میاید

که خود احضار خود نماید در مجلس و چنین خطاب قبیح و وکیل اصلا مامور باین

امر نیست و در ادله وکالت نیز چنین چیزی نیست که وکیل مطلق نیز باید طلاق را

در نزد دو عادل بگوید بلکه شرایط هیچ قسمی از اقسام موکل فیه در ادله وکالت

مذکور نیست پس دلیل وی منحصر است در اجماع و عموم منزلت وکیل از موکل

و معلوم است که اگر نگوئیم که مردود و یقینا شامل محل نزاع نیست لا محاله محل

شک است پس اصل سالم از معارض است و نیز اقتضای استصحاب اینست

که خطاب باشهاد متوجه بموکل است تا بتمام کردن وکیل صیغه طلاق را بلکه

بلکه مقتضای اطلاقات اشهاد نیز همین است بلکه جمیع موارد وکالت نیز
چنین است یعنی تا انعمل تمام نشده است موکل میتواند وکیل را عزل نموده
خود مباشر ان عمل شود و یا دیگری را وکیل نماید پس هرزمانیکه وکیل صیغهٔ طلاق
را جاری میکند علی الاتصال از جانب خداوند خطاب اشهدوا بر زوج وارد میشود
و وکیل در حقیقت تکلیف او را ادا میکند و دانسته شد که امر باشهاد کردن شخص معین
شد باید دیگری را شاهد نماید و خود داخل مامور به نیست و استدلال اگرچه
خارج از وضع این وجیزه است اما چونکه اند و بزرگوار فتوی بجواز داده
و علامهٔ مرحوم توقف کرده است و حال اینکه بسیار ضعیف است پس احتیاط
در امر بضع مقتضی استدلال شد و طلاق اگرچه نظر بعدم صحت سلب سایر اقسام
حقیقت اعم از رجعی و خلع و مبارات است ولکن چون در اخیرین ضمیمه دارد
پس اطلاق وی محمول بر رجعی است و آنچه گفته شد از احکام در هر سه معتبر است
بعلاوه بعضی از خصوصیات در اخیرین که خواهد آمد و ایقاع همین طلاق رجعی
است و خلع و مبارات از جملهٔ عقود است نه ایقاع و بجهة اشتراک با طلاق در
اکثر احکام با وی محرر میباید پس هریک در مقامی گفته میشود **مقام**

اول در صیغهٔ طلاق رجعی است و آن بر چند قسم است
اما اجماعی و مذکور در چندین حدیث اینست که زوج گوید زوجتی زینب
طالق یعنی زوجهٔ من زینب رها است از قید نکاح من و بعوض زوجتی هی

هذه و نیز جایز است بلکه اسقاط وی یا اکتفاء بر زینب طالق و اسقاط هر دو
اکتفاء بر انت طالق نیز جایز است و اگر وکیل باشد بگوید زینب زوجة موکلی
احمد طالق یعنی زینب زوجهٔ موکل من احمد رها است از قید نکاح وی و ضم
هی طالق طلقة هی طالق مرة اگر طلاق اول باشد و مرتین اگر دوم و ثلثا اگر سیم
باشد ضرور نیست ولکن اولیست هم چنین است علی کتاب الله و سنة رسوله
پس بعد از ضم اینها چنین بگوید زینب زوجة موکلی احمد طالق هی طالق
طلقة هی طالق مرة علی کتاب الله و سنة رسوله صلی الله علیه و آله یعنی زینب
زوجهٔ موکل من احمد رها است از قید نکاح او و آن زینب رها است رها
بودنی و رها است یکدفعه و این طلاق واقع است بر موافقت قرآن خداوند
و طریقهٔ پیغمبر او و مشهور است و منصور در میان فقها اما ضمیمه اینست که هی
مطلقة و طلقت فلانة جایز نیست و حال آنکه ثانی در اکثر عقود اصل بوده و گویا
سر ترجیح جملهٔ اسمیه در اینجا بلکه در اغلب ایقاعات بر جملهٔ فعلیهٔ ماضویه که
اصل در عقود بود اینست که اول هم لازم و هم جملهٔ اسمیه است پس لزوم ش
دال است بر اینکه قبول نمیخواهد بلکه با همین لفظ رها شدن متحقق میشود
و جملهٔ اسمیه بودنش دال است بر دوام و ثبوت و تحقق وی در حال و چون
رفع علاقه صعب تر از ایجاد علاقه است همچنانکه اشتراط عدلین نیز در اینجا
نه در نکاح که ایجاد علاقه بود مشعر باینست لهذا تاکید وی بدوام و ثبوت

116

وتحقق محض تطوع انسب بحکمت حکیم مطلق است که تا رفع ریب وشک بالمره بشود بخلاف طلقت که بسبب تعدیه اش دال بر مطاوعه یعنی بر وجوب قبول وبجهة فعلیتش مشعر بتجدد وحدوث انا فانا وبجهة ماضویتش مشعر باحکام است نه انشاء والله العالم وصیغه طلاق ومبارات وخلع بغیر عربی جایز نیست اگر شوهر قدرت بر عربی داشته باشد والا جایز است وتوکیل لازم نیست اما احوط توکیل از برای عربی است وهمینکه صیغه طلاق رجعی تمام شد علقه زوجیت متزلزل الازاله میشود نه منجز الزوال بایمعنی که در عده رجوع زوج بمدخوله غیر یائسه جایز است واین مطلقه در ایام عده در حکم زنست در جمیع احکام از توارث ووجوب نفقه با عدم نشوز وحرمت تزویج اخت وی ومانند اینها وحرام است که از مسکن خود بیرون برود وبر زوج نیز حرام است اخراج وی ومستحب است که خود را جلوه دهد در نظر زوج که شاید رجوع کند ورجوع هم با قول میشود بهر زبان که باشد مثل اینکه بگوید رجوع کردم از طلاق بزوجیت وانکار طلاق نیز رجوع است تعبدا وهم بافعل مثل تقبیل ولمس ووطی ولکن با نیت رجوع پس با نیت عدم رجوع موجب رجوع نیست وچونکه فعل مجمل است پس علم رسانیدن برجوع بدون اخبار زوج مشکل است بلی دور نیست که اگر اظهر وجوه افعل رجوع باشد تقدیم ظاهر بر اصل بشود پس اگر زوج بگوید رجوع نکرده بودم مثل آن باشد که در قول انکار نماید زیرا اگر برهرد واطلاق رجوع

صادقت

صادقت مگر گفته شود که اطلاقات موضوع از برای واقع وکاشف وی علم وقول وفعل هر دو مفید ظن ورجوع ظنی مصداق رجوع نیست ولکن بعد قول حکم برجوع میشود بجهة اجماعات وروایات واخبار وبر حجیت ظواهر الفاظ پس فعل بر اصل عدم رجوع باقیست بلی آنکه مصالحه نمودن زوج حق الرجوع را بوجه نه بغیر او جایز است نظر بعمومات صلح وخصوص ایه واخبار جواز اصلاح در مابین زوجین در صورت شقاق اگر چه صلح بطلاق دادن باشد هم چنانکه روایت شده که امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه دو نفر را حکم کرد در میان زوجین دو فرمود میدانید چه باید بکنید تکلیف شما اینست که اگر جمع را اصلاح دانستید جمع کنید واگر تفریق را اصلاح دانستید تفریق کنید ومعلوم است که تفریق با طلاق رجعی رفع نزاع نمیکند زیرا که بمجرد تمام شدن صیغه زوج رجوع میکند پس باید مقصود کردن در میانه ایشان باشد نه تفریقیکه رجوع جایز نباشد وان نیز نمیشود مگر حق الرجوع را مصالحه کنند زیرا که علماء صلح بخلع را در اینمقام علیحده فرموده اند پس باید ان صلح غیر این باشد والا اقل از اینکه اطلاق ایه واخبار مزبوره شامل اول نیز هست وهمین کافیست وتوهم منع ناشی است یا از اینکه شک است در اینکه حق الرجوع حکم است وحق زوج ویا از اینکه حق زوجیت اگر قابل نقل وانتقال بغیر طلاق وخلع ومبارات میشد لازم میاید که بعوض طلاق صلح جایز بلکه نقل وی بغیر نیز جایز باشد ویا از اینکه تجدید

عدّه ممکن نیست زیرا که سه طهر کاهی زود تر و کاهی دیر تر متحقق میشود و اول
مردود است بصحیحه جمله از اخبار در اینکه حق الرجوع حق زوج است مرتد
حکم مثل صحیح محمد بن مسلم از یکی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم
که کفت سوال کردم از آنحضرت از مردی که بکوید زن خود را طلاق کفته باشد زوجه خود را
فهو دهو املک برجعتها ما لم تنقض العدة یعنی زوج مالک است از هر کسی به
رجوع کردن بان زن بلکه از تشبیه بملک نیز ظاهر میشود که اصل جریان احکام
ملک است در حق الرجوع و ثانی باید قیاس مع الفارق است زیرا که بسبب طلاق
زوجیت منقطع شده و حق الرجوع مثل خیار فسخ است نه از حقوق زوجیت
و هم چنانکه خیار فسخ نکاح را بسبب عیوب منصوصه یا بجهة اشتراط مثل
عدم وفاء زوج بشرط نکه داشتن زوجه در وطن خود میتوان باصلح ساقط نمود
هم چنین حق الرجوع و اما ثالث باینکه در صلح تعیین عوضین بقسمیکه قابل نزاع
نباشد کافی است و معلوم است که عدّه در واقع معین است و در نظر ما هر چند
مبهم است مثل صبر مکندمی که وزن و کیل صلح شود **مقام دوم در**
خلع است بضم خاء معجمه که بمعنی کندن چیزیست که محیط باشد بچیز
دیکر از آن چیز مطلق کند و از اینست که خلع الثوب میکویند نه خلع السن بلکه
قلع السن میکویند و چون زوجین را در آیه شریفه هن لباس لکم و انتم لباس
لهن تشبیه بلباس فرموده پس کویا زوجه بسبب فدیه دادن او برای استخلاص خود

ان زوج میکند لباس زوجیت را از بدن وی و این معنی در طلاق نیست زیرا که زن
در عوض بشوهر نمیدهد و در صدد کندن نوعی از شدت و حرمت و ضرر
و اینوجه تسمیه را جمع کثیری از علما فرموده اند و حاصل اینکه او مستقل به نیت
خالعه زوجه باشد و حال آنکه اجماعا زوج خالع است پس کویا مقصود اینست
سببیت زوجه است از برای خلع و مباشرت زوج است خلع را و آیا خلع تنها
کفایت در بینونت میکند و یا ضم طلاق بان باو باید باشد چهار قول است
اول است ولکن احوط ثانی است و آیا آن باید مقدم باشد یا طلاق یا هر دو
جایز است اظهر اخیر است و آیا خلع بتنهائی کفایت کرد طلاق است یا فسخ
اظهر اول است و ثمره در قصد معنا است و در نقصان عدد طلاق و بودن سه خلع
بمنزله سه طلاق در تحریم و مانند اینها است و خلع حرام و مباح و مستحب میشود
اول در صورت اجبار کردن زوج است زوجه را بر بذل مال از برای طلاق و بکنم
در صورت کراهت داشتن زوجه است ماندن با زوج را و با رضای خود بذل
مال نمودن از برای طلاق سیم در صورت زیاد کردن او است بر اظهار کراهت
این الفاظ را که اکر مرا طلاق نکوئی هر اینه داخل میکنم بر فراش تو کسی را که مکروه
طبع تست و اطاعت تو را در هیچ امری نمیکنم و بی اذن تو بیرون میروم و مانند
اینها و جماعتی در اینصورت بر زوج واجب دانسته اند خلع را و آن احوط است
و منافاتی هم میانه مکروه بودن طلاق و خلع و مبارات و در میانه تقسیم علما

خلع را بتر قسم مذکور نیست زیرا که اول باعتبار اصل شریعت است و ثانی به
اعتبار اسباب عرضیهٔ مذکوره و از برای خلع چهار رکن است اول خالع که زوج
است و شرایط وی مطلق است بعلاوهٔ آنکه باید کراهت از زوجه نداشته باشد
و در صحاح و قاموس زوجه را هم خالع اطلاق شده و هم مختلعه و اول باعتبار
تذکیر مجازی و باعتبار معنی حقیقت است هم چنانکه گذشت دوم مختلعه است
که زوجه است و شرایط وی نیز شرایط مطلقه است بعلاوهٔ آنکه میبایست زوج
خود را کراهت داشته باشد بحدیکه خوف وی وقوع در معصیت نشوز یا غیر
آن باشد و این کراهت باید از حیثیت زوجیت باشد نه از حیثیات دیگر مثل
فقر زوج و عجز وی از حفظ خود و عیال و مال خود و ارادهٔ بردن زوجه از وطن
بغربت و مانند اینها زیرا که اصل تشریع خلع قضیهٔ حبیبه زوجه ثابت بن قیس بن
شماس است که باخبار مختلفه روایت شده و در بعضی دختر عبد الله ابن ابی
و در بعضی دیگر دختر سهل است که بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت و عرض
کرد که من با ثابت هرگز نخواهم ماند و سر مرا با او بالشی جمع نخواهد کرد قسم بخدا
که عیب نمیکنم او را بر دین و خلق او بلکه ناخوش دارم از کفر بعد از اسلام و از
راه بغض او را وصف بیک نمیکنم بلکه روزی دامن خیمه را بلند کردم دیدم که
او روی بخیمه میامد در میان چند مرد پس نگاه کردم دیدم از همه اینها سیاه تر
و کوتاه تر و بدروی تر بود و از این جهت او را نمیخواهم پس آنحضرت ثابت را طلبید

کیفیت را بیان فرمود عرض کرد که حدیقه که بصداق من داده ام بر میگردانم پس
حبیبه گفت یا رسول الله رد میکنم با زیادتی حضرت فرمود زیاده مده همان
حدیقه را باو برگردان پس رد کرد و از وی طلاق خلع گرفت و این اول خلعی بود
که در اسلام واقع شد پس معلوم شد کراهتی که شرطیت در خلع همین است که
ذکر شد و معتبر آن کراهت اگرچه از افعال او فهمیده شود کافی است نه شدت کراهت
ضرور است و نه تکلم وی بآن الفاظیکه دلالت بر اقدام او بر زنا یا بر عدم اطاعت می
کند
پس بدون کراهت خلع باطل و عوضیکه شوهر میگیرد حرام است و آیا قطع
شوهر بکراهت ضرور است یا ظن کافی یا همان اظهار زوجه کراهت را اگرچه مفید قطع
افاده کند و مفید ظن احوط اول و اظهر ثانی است و آیا کراهت واقعیه کافی است اگرچه
در حین خلع اصلا معلوم نباشد و بعد از خلع معلوم شود یا که اظهار معتقده
شرطست اول اظهر است و احوط ثانی است نظر بقول صاحب مسالک سیم فدیه
است یعنی مالی بعوض نکاح شوهر میدهد تا خلع صحیح شود اگرچه بسیار کم
و یا بسیار زیاد که اضعاف مضاعف صداق باشد خواه صداق باشد خواه غیر
آن عین باشد یا دین یا منافع خانه و کار و امثال آن و مانند اینها و تعیین وی
مثل تعیین مهر همچنانکه گذشت لازم است پس قبل از تعیین اگر صیغه خوانده
شود باطلست و باید از مال زوجه باشد پس اگر از دیگری باشد جایز نیست اجماعا
اگر در حین صیغه زوجه و زوج معلوم باشد و اما اگر معلوم نباشد مثلا اینکه

زوجه صداق خود را بد بکری مصالحه کرده و بعد از آن عوض خلع نموده است مسئله
بسیار مشکل است ولکن مشهور بطلان بلکه جازم بصحت ندیده ایم بلکه جماعتی
احتمال داده اند و محقق اعلی الله مقامه در شرایع تحسین وی کرده است و دایم
بناءً بعد از قاعده انتفاء مقید بانتفاء قید مکر قیاس بر مسئله اجماعیه در میان
امامیه و خلافیه در میان عامه و آن اینست که اگر عوض خلع غیر قابل ملک در
ابد مثل اینکه سرکه را عوض خلع نمایند بعد از صیغه ظاهر شود که خمر بوده است
فرموده اند که خلع صحیح و بقدر وی سرکه از زوجه بگیرد با اینکه قیاس در مسئله
امامیه باطل و مع هذا فرق که اشتراط اند در میانه دو مسئله باینکه در ثانی خلع
باسم سرکه خوانده شده پس قصد متعلق العین ماهیت سرکه بوده است و خمر که این
فرد که از وی ممکن نشد فرد دیگر از ماهیت را مستحق میشود بخلاف ما نحن که
صیغه باسم مال غیر خوانده نشده بلکه اگر باین اسم خوانده میشد اجماعا باطل بود و
عوضی که باسم آن اجماعی البطلان باشد قابلیت عوض بودن در شریعت ندارد تا
اگر فردی از آن ممکن نشود فرد دیگر قایم مقام او شود و اگر گفته شود که ما سم کنیم
بطلان را یا هو خوانده شده و مال غیر بودن وصف وی بود و کندم در ما آن قابلیت عوضیت
جاری گفته میشود که فرق اینست که این وصف واقعی مانع شرعی است از عوضیت
این کندم و مانع شرعی مثل مانع عقلی است و این فرق را اگرچه در نظام الفرائد
تضعیف نموده ام ولکن بنظر مجتهدین هم چنانکه از کلام جماعتی ظاهر میشود براین

فرق بوده است قیاس در نظر ایشان مع الفارق است پس چگونه بروی اعتماد
میتوان کرد بلکه میتوان گفت که این وجه را ثابت نکنند بعد از وقوع ذکر کرده اند
و منشاء اجماع معلوم نیست شاید دلیل شرعی بوده است که بما نرسیده
و در این فرض باید در غیر این لزوم اصلیکه خلع در واقع باطل بوده است و شوهر
منحرف است اگر تابع نکرده است باید طلاق دیگر بعد از صیغه خوانده
و اگر کرده است اطلاق صحیح و رجعی میشود پس اگر شوهر قبل از انقضاء عده
رجوع کرد باطل میشود و الا صحیح و زن بی عوض مطلقه شده و حرام نشوهر
چهارم صیغه خلع است و آن هم جمله فعلیه ماضویه میشود و هم اسمیه و هم
زوجه مقدم میشود و هم موخر و چون غالبا با وکالت یکنفر میشود لهذا اقتصار
بر آن مینمائیم اگرچه احوط دو وکیل است پس جمله فعلیه که بذل مقدم باشد اینست که
وکیل از جانب زوجه بگوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلی احمد زوجها لا
خلعها علیه بکالتی عنه و اصیلها یعنی بذل کردم مهریه موکله خودم زینب را
بموکل خودم احمد شوهر او از برای اینکه نزع نمایم لباس زوجیت آن زینب را از
او و بر این بذل بوکالت از احمد و نفسها نمایم آن زینب را بعوض آن بذل پس فورا بگوید
قبلت البذل لموکلی احمد فخلعت زینب علیه فهی مختلعة و هی طالق طلقة و هی
طالق مرة یعنی قبول کردم آن بذل را از برای موکل خودم احمد پس کندم لباس زوجیت
زینب را از موکلم بر آن بذل مذکور پس زینب قبول کننده است آن کندن را

طور رها است رها بودن و رها است بکسر نیز و اکر وکیل دو نفر باشد همچنانکه
احوط است پس وکیل زوجه کوید بذلت مهر موکلتی زینب لموکلك احمد زوجها
لیخلعها علیه وکالة عنه و تطلقها به پس وکیل زوج فورا بکوید قبلت البذل
لموکلی احمد فخلعت موکلتك زینب علیه فهی مختلعة و هی طالق طلقه و جایز است
که از جانب زوجه سوال کند از وکیل زوج خلع را باین قسم که اخلع موکلتی زینب
وکالة عن زوجها احمد علی مهرها المعلوم پس وکیل زوج فورا بکوید خلعتها
عن موکلی علی مهرها المعلوم و در جمله خلعیه که بذل موخر باشد اینست که وکیل
زوج کوید خلعت موکلتك زینب زوجة موکلی احمد علی مهرها المعلوم پس
وکیل زوجه کوید قبلت الخلع لموکلتی زینب علی مهرها المعلوم و اکر جمله سببیه
بخوانند با تقدیم بذل و وکیل یکنفر باشد از جانب زوجه کوید بذلت مهر موکلتی
زینب لموکلی احمد لیخلعها علیه وکالة عنه پس فورا از جانب زوج کوید قبلت
البذل لموکلی احمد فهی مختلعة و فاضل هندی فرموده که مختلعه بمنزله طالق است
نه مطلقه یعنی باید بکسر لام که اسم فاعل و بمعنی مطاوعه که قبول کننده شدن زوجیت
از زوج است خواند نه بفتح لام که اسم مفعول باشد که کنده شده باشد زیرا که
معنی مفعول اعم است از اینکه خود باختیار خود قبول کند فعل را یا باکراه همچنانکه
معنی مطلقه نیز رها کرده شده است اعم از اینکه باختیار باشد یا باکراه ولکن
فاضل سبزواری اسم مفعول فهمیده است لهذا در کفایه فرموده است که اصحابنا

فرموده اند که خلع بالفاظ انت مختلعة میشود و طلاق با انت مطلقة واقع نمی
شود بعلت اینکه بعید است از انشاء و در اکثر عقود اقتصار فرموده اند بر لفظ
ماضی بعلت اینکه ماضی صریح است در انشاء و باز حکم کرده اند در بعضی از
عقود که با جمله اسمیه منعقد میشود این نیست از برای ایشان قاعده مضبوطه
که معول علیها باشد و نه مستندی که اسناد او توان کرد و قبل از آن بزرگوار شهید ثانی
در مسالك نیز این سخنان را فرموده است که اکر در جمیع ابواب الفاظ صریحه که
افاده مطلب نماید صحیحا تجویز مینمودند و منحصر در صیغه خاصه نمیکردند
بهتر بود و جواب هر دو را در نظام الفرائد نوشته ام پس بهمان قسمیکه محرر
شد باید عمل شود ولکن چون دانسته شد که اکر بعد از خلع هی طالق کفته نشود همین
که فساد خلع ظاهر شد زوجیت بر حال خود باقیست و اکر کفته شود و فساد در خلع
ظاهر شود هی طالق باعث میشود که طلاق رجعی متحقق میشود و زوج اکر عارف
بمسئله باشد رجوع میکند و اکر جاهل باشد و عده تمام شود زوجیت بی
عوض زائل میشود پس بر وکلاء لازم است که اعلام نمایند قبل از اجراء صیغه که
آیا هی طالق نیز بعد از خلع بکوئیم یا نه پس اکر اعلام نکرده باشند و فساد در خلع
ظاهر شود و زوج بکوید که من تو را وکیل در خلع کرده بودم نه در تعقیب هی
طالق بر او مسموع و زوجیت بر حال خود باقی خواهد بود بلکه اکر نکوید نیز چنین
است زیرا که توکیل در خلع توکیل در طلاق رجعی نیست بی شبهه مجملا همچنانکه

خلع با شرائط خود تمام شد زن بر آن مرد حرام و علاقهٔ زوجیت بالمرة قطع
میشود لیکن از برای زوجه جایز است که رجوع در بذل نماید و همینکه رجوع
کرد زوج مختار است که بذل را پس دهد و رجوع نکند و یا رجوع نیز بکند **مقام**
در صیغهٔ مبارات است که بعد از ملاحظهٔ استعمالات بمعنی ترک
لغت و در عرف عام بمعنی خلاصی از مشقت و نزاع و دفع نا موافق است پس تفسیر
جماعتی از علما دیر ابمفارقت ضعیف است و در شریعت آنست که در حدیث صحیح امام
جعفر صادق علیه السلم فرموده الْمُبَارَاةُ اَنْ تَقُولَ الْمَرْئَةُ لِزَوْجِهَا لَكَ مَا عَلَيْكَ فَاتْرُكْنِي
فَيَتْرُكُهَا اِلَّا اَنَّهُ يَقُولُ لَهَا اِنِ ارْتَجَعْتِ فِي شَيْءٍ مِنْهُ فَاَنَا اَمْلِكُ بِبُضْعِكِ یعنی مبارات
اینست که زن بر زوج خود بگوید که مال تو باشد آنچه من بر ذمهٔ تو دارم از صداق
و مرا واگذار از زوجیت پس زوج نیز او را واگذارد و همین قدر کافی است مگر اینکه
باید زوج بگوید که اگر تو رجوع بچیزی از آنچه بمن دادی نمائی من مالک تو میشوم
بمنافع زوجیت تو و این حدیث از آنها دیگر است که دلالت میکند بر اینکه اسما عقود
و ایقاعات اسم اند از برای صیغها نه احکام چنانکه مشهور در میان فقها نیز همین است
اگرچه کلمات ایشان بسیار مختلف است و مبارات در جمیع احکام مثل خلع است
مگر اینکه در این باید که اکراهت از حیثیت زوجیت از هر دو جانب باشد و باید تابع
شود باو طلاق که بی طلاق اجماعا صحیح نیست و خلع صحیح بود و فدیه باید در
اینجا زیاده از مهر نباشد و در آنجا زیاده میشد و اجماعی در اینجا مستمکا کراهت

ایقاعات

کافی است نیز شد ضرور است و نه الفاظ مخصوصه که در خلع گذشت و تقدیم
سؤال و بذل و تاخیر بذل و تعقیب بطلاق و عدم او و جملهٔ فعلیهٔ ماضویه و اسمیه
و غیر اینها اگر گذشت همگی در اینجا نیز بهمان قسم است پس اگر یکنفر وکیل از هر دو
جانب باشد و فعل ماضی و بذل مقدم باشد از جانب زوجه گوید بَذَلْتُ مَهْرَ
مُوَكِّلَتِي زَيْنَبَ لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ زَوْجِهَا لِاَبَارِيهَا عَلَيْهِ وَكَالَةً عَنْهُ وَاُطَلِّقَهَا بِهِ یعنی
کردم مهر موکلهٔ خودم زینب را بموکلم احمد زوج او از برای اینکه تا جدا نمایم او را
از موکلم و رها نمایم او را باین بذل پس فورا از جانب زوج بگوید قَبِلْتُ الْبَذْلَ
لِمُوَكِّلِي اَحْمَدَ فَبَارَيْتُ زَيْنَبَ عَلَيْهِ فَهِيَ مُبَارَاةٌ وَهِيَ طَالِقٌ طَلْقَةً هِيَ طَالِقٌ مَرَّةً یعنی
قبول کردم بذل را از برای موکلم احمد پس جدا کردم زینب را از او و بر این بذل پس
زینب جدا کرده شده است از وی برضای خود و او رها است از زوجیت رها
شدنی و رها است از آن یکمرتبه و سایر اقسام را از آنچه در خلع گفته شد استنباط
میتوان کرد **هفتم از ایقاعات ظهار است** بر وزن قتال
و آن ماخوذ است از ظَهْر که خلاف بَطْن است همچنانکه از صحاح و قاموس ظاهر
میشود و در اینها و در مبسوط شیخ طوسی ره است که ظهار اینست که شوهر زن
خود گوید اَنْتِ عَلَيَّ كَظَهْرِ اُمِّي یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و فرموده اند
در وجه تسمیه که چرا این مقاله را از ظهر مشتق کرده اند از بطن و سایر اعضا بر
علت اینکه بر پشت هر حیوانی سوار میشوند نیز بر شکم آن و وجه نظر باینکه در

اتحاد معهوده در زیر میخوابد لهذا تشبیه بمرکوب کرده و کنایه از اینست که هم
چنانکه شخصی با مادر خود جماع نمیکند هم چنین است با این زوجه خود و کنایه ان
حقیر انسنکه وجه تسمیه اینست که هم چنانکه شخصی از پشت سر مادر خود نظر
بد نمیکند هم چنین است این زوجه مجملا ظهار چهار رکن دارد اول مظاهر و
شرط است که بالغ و عاقل و مختار و شاعر باشد اگرچه سفیه یا کافر یا عبد و خصی
مجبوب باشد دوم مظاهره و شرط است که وطی وی از برای مظاهر حلال باشد
اگرچه بعقد انقطاع و ملک یمین و تحلیل باشد و مدخوله بودن بلکه امکان
دخول نیز شرط نیست در حین ظهار پس صغیره رضیعه و رتقاء و مانند ایشان نیز میشود
و حره و امه و کافره و مسلمه نیز مساویست بلی باید تعیین آن زن در صیغه ظهار نمود
پس اگر بیکی از زنان خودش بدون تعیین ظهار نماید واقع نمیشود سیم مشبه بها
خلافی نیست که مادر و جدات از جانبین از آنها است و محرمات سببیه مثل
مادر زن و جدات وی از آنها نیست و خلاف در سایر محرمات نسبیه و رضاعیه
از خواهر و خاله و عمه و دختر برادر و خواهر است اشهر و اظهر وقوع است
بتشبیه باینها نیز و اما تشبیه بغیر پشت از روی و چشم و دست و پا و فرج و غیره
اینها نیز مثل تشبیه بظهر است در تحقق ظهار اشکال است و لکن جماعتی در
مادر و جدات فرموده اند نه در سایر محارم و آن احوط است اگرچه دلیلی ندارد
و در سایر محارم قطعا عیب ندارد و شرط است در صحت ظهار جمیع شرائط

طلاق پس در غیر صغیره و حامله و یائسه غیر مدخوله و غایب از زوج باید در
طهر غیر مواقعه باشد و در حضور دو شاهد ذکور عادل واقع شود که بشنوند
جمیع کلمات ظهار را و علاوه بر اینها باید از برای اضرار بزوجه و زجر نفس خود
نباشد و در معلق بشرط خلافست اظهر و اشهر صحت است و ظهار حرام و طلاق
حرام نیست چهارم صیغه است و صیغه منجز آنست که شوهر بگوید انت علی
کظهر امی یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی و جدتی و اختی و عمتی و مانند
اینها نیز چنین است هم چنانکه گذشت و صیغه معلق وی آنست که بگوید انت
علی کظهر امی ان دخلت دار زید یعنی تو بر من مثل پشت مادر منی اگر داخل
شوی در خانه زید و زنان مذکوره که جده و غیر او است نیز چنین است و
ظهار در معلق بعد از تحقق شرط متحقق میشود نه در حین صیغه و در منجز در
حین صیغه و همینکه ظهار متحقق شد جمیع استمتاعات و جماع از آن زن براو
حرام میشود تا کفاره بدهد و کفاره دادن نیز واجب نیست مگر اراده وطی
کند پس اول باید کفاره بدهد و بعد از آن وطی کند و کفاره وی عتق رقبه است و
اگر قدرت نداشته باشد دو ماه متوالی روزه است و اگر قدرت بر این نیز نداشته باشد
اطعام شصت مسکین است و اگر مظاهر کفاره ندهد و رجوع نکند پس اگر
زنش صبر کرد اجبارش جایز نیست و اگر صبر نکرد باید به مجتهد جامع الشرائط
عرض حال خود نماید و او شوهر را مخیر سازد در میانه کفاره و وطی بعد از آن و میانه

طلاق پس اگر اطاعت نکرد او را حبس میکنند و در مطعوم و مشروب بر او تنگ

میگیرند تا یکی از اینها را اختیار کند **هشتم از ایقاعات صیغه**

ایلاء است وان بمعنی قسم یاد کردنست و در اینجا مراد قسم یاد کردن

شوهر است بر امتناع از وطی زوجه خود بیشتر از چهار ماه پس چهار رکن دارد

اول مولی که زوج است و شرطست در وی بلوغ و عقل و اختیار و قصد اگرچه

سفیه و کافر و عبد و زوجه نیز اگر غیر یا ذمیه باشد دوم مولی عنها یعنی زن

قسم یاد کرده شده بر ترک وطی وی و شرطست که دائمه مدخول بها باشد

بر متعه و امه خود واقع نمیشود سیم مولی علیه یعنی قسم خورده شده بر ان و ان

ترک جماع حلال در قبل زوجه بوده است بجهة اضرار وی پس اگر بر ترک سایر

تمتعات و یا بر وطی در حیض و نفاس و در دبر و یا از برای اصلاح حال خود یا

زوجه یا شیر طفل خود باشد احکام ایلاء بر او جاری نمیشود بلکه احکام قسم

نیز بر ترک وطی در حیض و نفاس و در دبر جاری نکرده اند بلکه علامه مرحوم

در قواعد فرموده که زوج در قسم یاد کردن بر ترک وطی در این سه محسن است

یعنی احسانی بر زوجه نموده است و از این کلام ظاهر میشود که در وطی بر

زوجه حقی دارد بر زوج و نه زوج بر زوجه پس اگر زوج خواهش کند و زوجه

اطاعت نکند ناشزه نمیشود و مؤید این معنی است که علماء خلاف کرده اند

که آیا وطی در دبر زن حرام است یا مکروه زیرا اگر بنا بر قول بحرمت که اکثر بر آنند

نمیشود

۱۳۱

نمیشود و بنا بر قول بکراهت نیز انصراف اطلاقات وجوب اطاعت زوجه بر

زوج باین امر قبیح مشکل است پس احوط ترکست و رسول خدا صلی الله علیه

واله نیز منع بلیغ و تاکید فرموده و همه سنیان یا اکثر ایشان بجهة همان اخبار

حرام میدانند چهارم مدتست و ان چهار ماه است خواه اسم ببرد و خواه

کاری بگوید که در چهار ماه یا بیشتر بعمل میاید مثل اینکه قسم یاد کند بر ترک

جماع وی از ابتداء رفتن زید بمکه تا مراجعت وی پس اگر بر ترک جماع در کمتر

از چهار ماه قسم یاد نماید ایلاء نیست بلکه حکم قسم را دارد که خواهد امد در

باب قسم و صیغه وی بسیار است اما علماء صیغه صریحه وی را چنین فرموده اند

که شوهر گوید واللّٰه لا اغیب حشفتی فی فرجک الی اربعة اشهر یعنی قسم بخدا

غایب نمیکنم حشفه خود را در فرج تو تا چهار ماه و اما جماع و وطی پس فرموده

اند که صریح نیستند بجهة اینکه معنی اول در لغت جمع شدنست اگرچه در

یک مکان باشد و معنی ثانی گام زدن و لگد زدنست یا اینکه فرج نیز در لغت

مطلق گشادگی است پس اگر مناط لغت است این نیز صریح نیست و اگر عرف

است این دو تا نیز صریح است و قسم بهر اسم از اسماء الله باشد مقدم هر

قد باشد و یا مطلق باشد نیز حکم همین است و توکیل در اینجا جایز نیست

زیرا که در قسم توکیل نیست و عربی در اینجا در نظهار ضرور نیست و همینکه

صیغه تمام شد وطی حرام میشود با وجود اینکه شرط انعقاد قسم انستکه بر خوبی شامل

وودراینجا

ودر اینجا حرام است ترک وطی زن دائمه مطیعه بیشتر از چهار ماه و دائم ا وطی
وی مستحب و ثواب عظیم دارد که هر وقت غسل جنابت میکند گناهان ایشان
یکسر ریخته میشود مثل برک از درخت در وقت خزان ولکن ایلاء بخصوص از
این حکم خارج شده و همینکه حرام شد شوهر را نیست که فوراً از برای زوجه
جایز است که اظهار حال بمجتهد جامع الشرایط نماید اگر چه از وطی وی چهار
ماه نکذشته باشد پس مجتهد چهار ماه از هنکام حکم نمودن بر ثبوت ایلاء
در نزد او مولی را مهلت میدهد که رجوع کند از ایلاء و جماع کند کفاره بدهد
و این چهار ماه حق زوج است و از برای زوجه مطالبه جماع جایز نیست پس اگر
مدت ایلاء و این چهار ماه تمام شد و یا رجوع کرد بحثی بر او نیست و اگر هیچیک
نشد پس مجتهد او را مخیر میگرداند در میان رجوع و کفاره بعد از وطی و میان
طلاق و اگر اطاعت کرد فبها و الا او را حبس میکند و در مطعوم و مشروب بحدی
بر او تنگ میگیرد که نتواند صبر کند و دائما بهمین حال او را نگه میدارد که
یا بمیرد و یا رجوع کند و یا طلاق گوید و این چهار ماه مهلت بزوج ضرورت
اگر چه زوجه بعد از ده سال از ظهار یا کم و مدت وی بیشتر از ده سال باشد
اظهار نماید و قول جماعتی از فقهاء اما مبتدا اینست که ابتداء چهار ماه از حین
ایلاء است نه از حین حکم پس همینکه چهار ماه گذشت جایز است از برای زوجه
که عرض حال بمجتهد نماید و بر شوهر تنگ بگیرد و این قول قریب بصواب است

اما

اما قول اول هم مشهور و هم بحسب ادله اقوی است و باید دانست که محقق
جماع بهر قسم باشد از عمد و سهو و نوم و تیقظ و حال الجنون و سکر و اشتباه بغیر
و مانند اینها ایلاء را باطل میکند و کفاره مختص بصورت عمد است اگر چه ایلاء
را بنحو استغراق ازمانی و اجزائی واقع کرده باشد نظر بقاعده لا حنث بعد
الحنث که در یمین و نذر و عهد مقرر است **نهم از ایقاعات صیغه**
لعان است و سبب وی دو چیز است اول قذف زوج زوجه محصنه
مدخول بهای خود را دائمه مخرجین با دعوی مشاهده میل در مکحله و با عدم
بینه بر زنا او است یعنی نسبت دادن وی چنین زوجه خود را بر زنا و در احد
مخرجین و مراد از محصنه در اینجا غیر مشهوره بزنا است پس اگر زوجه را نسبت العیاذ
بالله مشهوره بزنا باشد قذف وی نه لعان دارد و نه حد اگر چه ثابت نتواند
کرد دوم نفی ولد زوجه خود از خود که جامع شرائط الحاق بخود باشد و
قبل از آن اقرار بولدیت آن نکرده باشد بدون نسبت بزنا پس در اول
زوجه زوج را نزد مجتهد جامع الشرائط میبرد که مرا قذف کرده است
یا ثابت کند یا حد زده شود پس اگر شوهر با چهار عادل زنا او را ثابت
کرد زن حد زده میشود و الا لعان مینمایند پس با امکان بینه ظاهر و اشهر
اینست که لعان مشروع نیست و در ثانی زوج زوجه را نزد مجتهد میبرد که این فرزند
از من نیست و زوجه میگوید از تو است پس زوج با او لعان مینماید و ولد را

ادعوا

از خود نفی میکند؛ کیفیت لعان اینست که مجتهد مزبور اول زوج را حکم میکند
که بکوید چهار دفعه اَشْهَدُ بِاللهِ اِنّی لَمِنَ الصّادِقینَ فیما قَذَفْتُها بِهِ اکر زنا باشد
واکر نفی ولد باشد بعوض فیما قذفتها بکوید فی نَفْیِ هذا الوَلَدِ مِنّی چون شهادت
که بباء متعدی شد باسم ذات بمعنی قسم است نه کواهی هم چنانکه از صحاح
وکلمات جمع کثیری از فقهاء بلکه از حدیثی که صدوق علیه الرحمه روایت
کرده ثُمَّ یَقُولُ الرَّجُلُ فَیَحْلِفُ الخ تا باخر نیز ظاهر میشود پس معنی وی اینست
که قسم یاد میکنم بخدا که بدرستیکه من از جمله راست کویانم در انچه که نسبت
دادم این زن را بانچه که زنا باشد یاد راینکه این ولد از من نیست اکر نفی ولد
باشد وممکن است که باء قسم باشد که در تقدیر اَشْهَدُ حالِفاً بِاللهِ باشد
یعنی کواهی میدهم در حالتیکه قسم یاد کننده ام بخدا لکن در اینصورت باید اَنَّ
بفتح همزه باشد زیرا که باکسر همزه صالح مفعولیت اشهد نیست ولام نیز در
صورت فتح همزه غلط است زیرا که لام بر خبر اِنَّ بکسر همزه داخل میشود نه
بر خبر اَنَّ بفتح همزه بلکه محتاج بتقدیر باء نیز میشود زیرا که شهادت بمعنی کواهی
متعدی بباء میشود واَشْهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللهُ نیز بتقدیر باء وضمیر شان اسم
ان مخففه از مثقله است پس معنی اول ارجح است وکویا سر عدول از احلف
باشهد اشعار است باینکه کویا در حضور خداوند قسم یاد مینماید ویا اینکه
مشهود بهرا مشاهده کرده است مجملاً بعد از چهار مرتبه مستحب است که

که مجتهد اورا موعظه کند واز لعن کردن خداوند اورا بترساند پس اکر رجوع کرد
حد قذف بزند والا حکم کند که بکوید اَنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَیَّ اِنْ کُنْتُ مِنَ الکاذِبینَ
یعنی لعنت خدا بر من باشد که اکر من از دروغ کویان در نسبت زنا باین زن
باشم پس از حد خلاص میشود پس حاکم زن را تکلیف بلعان میکند پس اکر
اقدام نکرد حد زنا میزند واکر اقدام کرد میکوید که چهار دفعه بکو اَشْهَدُ باللهِ
اِنَّهُ لَمِنَ الکاذِبینَ فیما قَذَفَنی بِهِ یعنی قسم بخدا که بدرستیکه این مرد از جمله دروغ
کویانست در انچه نسبت داده است بمن از زنا پس حاکم اورا وعظ وتخویف
از غضب خدا مینماید پس اکر رجوع کرد حد زنا برا وجاری مینماید والا میکوید
که بکو اَنَّ غَضَبَ اللهِ عَلَیَّ اِنْ کانَ مِنَ الصّادِقینَ یعنی بدرستیکه غضب خدا
بر من باشد که اکر این مرد بوده باشد از جمله راستکویان در نسبت زنا بمن
ودر نفی ولد مناسب وشهادت ولعن وغضب ادا مینماید وعربیت با
قدرت شرط است وباعجز بغیر زبان جایز است وتوکیل جایز نیست بجهت
اینکه یمین است وهمینکه لعان تمام شد چهار حکم بروی مترتب میشود
زوال نکاح واین زوال فسخ است نه طلاق وحرمت موبده وسقوط حد از
هر دو وانتقال ولد از مرد نه از زن

دهم از ایقاعات عتق است

که بمعنی ازاله رقیت است با نیت قربه وصیغه وی اینست که مالک بکوید اَنْتَ
حُرٌّ لِوَجْهِ اللهِ یعنی تو آزادی بعلت تقرب من بذات خداوند یا بکوید

صیغهٔ تدبیر و عتق

اعتقتک قربةً الی الله یعنی ازاد کردم ترا بجهة امتثال امر خداوند یازدهم

از ایقاعات تدبیرست

وان عتق مولی است مملوک خود را بعد از موت خود و صیغه وی اینست که بگوید انت حر بعد وفاتی قربةً الی الله یعنی تو ازادی بعد از وفات من بجهة امتثال امر خداوند ولکن در اشتراط نیت قربت خلافست احوط اشتراطست پس او باقی است بر ملکیت تا بعد از وفات مولی که از ثلث مال او محسوب میشود پس اگر مالی بغیر از او نداشته باشد تجهیز و دین مقدم است بر عتق او پس تدبیر در حقیقت قسمی است از وصیت

دوازدهم کتابت

پس اگرچه اقوی اینست که از عقود لازمه است همچنانکه در تعداد انها اشاره بوی شده ولکن چون از اسباب اینست که گاهی مؤدی بعتق میشود لهذا مناسب با او است و چون غالباً نوشته در اینعمل در میانه مولی و مملوک گذاشته میشود لهذا مسمی باین اسم شده و کیفیت وی اینست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه با او بدهد و ازاد شود و این کتابت بر دو قسم میشود مطلقه و مشروطه اول اینست که مولی با مملوک خود قرار بگذارد که فلان مبلغ در مدت معینه با و بدهد و ازاد شود که تا باخر مدت هر قدر از مال الکتابت را داد بهمان قدر ازاد شود و ثانی اینست که افزوده شود بروی که اگر تا باخر مدت عاجز از ادای این مبلغ شد رد شود بمملوکیت و حکم وی اینست که اگر قلیلی از مال تا باخر مدت مانده باشد

ازاد نمیشود و صیغهٔ قسم اول اینست که مولی بگوید کاتبتک الی سنة علی ان تؤدی الیّ فی اخر کل شهر دیناراً فاذا ادیت فانت حر یعنی قرار گذاردم با تو که بخود تا یکسال بر اینکه ادا کنی بمن در اخر هر ماه یک دینار را پس در وقتی که رد کردی این مبلغ را تا باخر سال تو ازادی پس مملوک بگوید قبلت الکتابة هکذا یعنی قبول کردم و اگذاشتن تو مرا بخود در اینمدت باینقسمی که مذکور شد چون اظهر اینست که کتابت عقد مستقل است نه بیع و نه عتق همچنانکه بهر یکی قائلی از فقهای امامیه هست لهذا ترجمه وی ممکن نیست سواء واگذاشتن بخود و لکن باید قصد کند در واگذاشتن که واگذاشتنی است که در شرع از برای کتابت مقرر شده و صیغهٔ قسم ثانی اینست که میافزاید بر این صیغه فان عجزت فانت ردّ فی الرق یعنی پس اگر عاجز شدی تو بخواهی شد در مملوکیت خالص سیزدهم از

ایقاعات قسمست

و شرط است در محلوف علیه که مرجوح دنیوی و یا اخروی نباشد و صیغهٔ وی والله بکسر ها یا بالله یا تالله و یا اقسم بالله و یا احلف بالله لافعلن کذا لاترکن کذا است یعنی قسم بخدا که هر اینه میکنم فلان کار را و یا ترک میکنم فلان کار را و صفات خاصه خداوند مثل رحمن و خالق کل شیء و مانند اینها نیز چنینست و با سوای اینها منعقد نمیشود اگرچه قران و پیغمبران و ملائکه و ائمه باشد هم چنین منعقد نمیشود بر مرجوح نیز اگر قسم یاد کند که نماز یا روزه یا قران و یا زیارت مؤمنی و یا دعاء مخصوصی و مانند اینها از

صیغهٔ قسم

اعمال را جبر دانکند و یا اینکه حکومت باطل وزدن ادمیرو بناحق و دزدی مال محترمی و مانند اینها را اینکه منعقد نمیشود و باید براستغفار باشد پس قسم بر ماضی مثل اینکه بگوید والله دزدی نکرده ام منعقد نیست زیرا که مراد از انعقاد در اینجا انست که اگر خلاف ان بکند کفاره دهد و معلوم است که اثر در ماضی محال است بلی این قسم از قسم دعوی را ساقط میکند و کفاره نیز ندارد خواه صدق و خواه کذب

سیزدهم از ایقاعات نذر است وان در لغت بمعنی ترسانیدن است و در شرع التزام بالغ عاقل مسلم مختار است قاصد بفعلی یا ترکی با صیغه مخصوصه و محل وی فعل و ترکی است که راجح باشد پس بر فعل و ترک مباح نذر منعقد نمیشود وان بر دو قسم است اول مطلق یعنی بدون شرط و جزاء وانرا نذر تبرعی نیز میگویند و در صحت وی خلاف است اظهر و اشهر صحت است و صیغه وی اینست لِلّٰهِ عَلَیَّ صَوْمُ هٰذَا الشَّهْرِ یعنی از برای خدا بر من روزه اینماه و قصد قربت که در نذر شرط است همین است که از برای خدا باشد نه از برای ریا و مانند ان نه اینکه علاوه بر این صیغه علاحده نیت قربت ضرور باشد و ثانی مشروط و صیغه وی اینست اِنْ نَجَوْتُ مِنْ مَفَاسِدِ هٰذِهِ الْبَلْدَةِ فَلِلّٰهِ عَلَیَّ مِائَةُ دِینَارٍ یعنی اگر نجات یابم از فسادهای این شهر پس از برای خداست بر من صد باجا قلو پس اگر مصرف را معین نکند هم چنانکه در این صیغه نشده بهر راهی که راه خدا شمرده میشود میتوان صرف کرد و اگر

معین کند فقراء و سادات و مانند اینها را باید بهمان مصرف صرف کند و فرق در میانه دو قسم نذر اینست که در اول بمجرد تمام شدن صیغه انعمل واجب میشود و اما در ثانی تا شرط حاصل نشود واجب نمیشود پس اگر عبارت را نذر کرده بر بدهد که مریض اش شفا یابد پس مادامیکه شفا نیافته میتواند بهوش شود و در این صیغه فعل ماضی مثل نَذَرْتُ لِلّٰهِ و یا مستقبل مثل اَنْذُرُ لِلّٰهِ جایز نیست و احوط اقتصار بر عربی است و اگر فادر نباشد توکیل جایز نیست بجهت اینکه از جمله اقسام یمین است و در یمین توکیل نیست بلکه بهر زبانیکه میتواند بگوید و نذر قلبی واجب الوفاء نیست مگر در نزد شیخ طوسی علیه الرحمه وان ضعیف است

چهاردهم از ایقاعات عهد است وان در لغت بمعنی امان و وصیت و یمین و حفاظ و رعایت حرمت و عقد و غیر اینها امده است ولکن متبادر از وی در عرف عقد قلب است از شخصی نسبت بشخصی یا امری از امور و الف لام عهد نیز از اینجهت است که مرجع وی معتقد متکلم و مخاطب هر دو است و مرجع همگی معانی مزبوره نیز بر اینست پس معنی عهد با خدا اینست که با عزم صحیح بدون تزلزل قصد ایتان بامری شود از برای خداوند و خلاف است که ایا مثل نذر است یا مثل یمین اظهر ثانی است پس رجحان و نیت قربت در وی شرط نیست هم چنانکه در یمین شرط نبود و صیغه وی نیز بر دو قسم است اول منجز مثل عَاهَدْتُ اللّٰهَ عَلٰی اَنْ اَتَصَدَّقَ دِینَارًا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی

یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق نمایم یک باجاقلو در راه خدا و باجمله
اسمیه نیز جایز است مثل عَلَيَّ عَهْدُ اللهِ اَنْ اَتَصَدَّقَ دِیناراً فِي سَبِیلِ اللهِ
یعنی بر ذمهٔ من است عهد با خداوند که تصدق کنم یک باجاقلو در راه خدا
دوّم معلق مثل عَاهَدْتُ اللهَ عَلَیَّ اَنْ اَتَصَدَّقَ دِیناراً اِنْ جَاءَ فُلَانٌ مِنَ السَّفَرِ
صَحِیحاً یعنی عهد کردم با خداوند بر اینکه تصدق کنم یک باجاقلو اگر فلان
شخص از سفر با صحت مراجعت نماید

پانزدهم از ایقاعات قضا

است و آن وظیفهٔ هر شخص نیست بلکه مخصوص معصوم علیه السلام است
و هر کس سوای او منصب قضا شود بحکم اینکه اخبار طاغوت و شقی و فاسق است
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شریح قاضی که از جملهٔ مبغضین آن بزرگوار
بود ظلکن از شقاوت اهل کوفه که استدعاء بقاء وی بر قضاوتی کرد در زمان
عثمان داشتند خود حضرت او را بحال خود گذاشت ولکن شرط کرد که هر واقعه
را که تمام کرده حکم ندهد تا با حضرت عرض کند که اگر حق باشد حکم بدهد والا فلا
روزی باو فرمود که یَا شُرَیْحُ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِساً لَا یَجْلِسُ فِیهِ اِلَّا نَبِیٌّ اَوْ وَصِیٌّ
اَوْ شَقِیٌّ یعنی ای شریح بتحقیق که نشسته در مجلسی که نمی‌نشیند در او مگر پیغمبر
یا وصی پیغمبر و یا شقی و در مقبوله عمر بن حنظله امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که هر چه بحکم قاضی باطل گرفته شود حرام است اگر چه حق آن شخص
ثابت باشد در واقع مگر مجتهد جامع الشرائط که او را پیغمبر و ائمه علیهم السلام

نایب

نایب خود کرده اند هم چنانکه در اخبار معتبره عمر بن حنظله با حضرت عرض
کرد پس چه بکنند متخاصمین فرمود یَنْظُرَانِ اِلَی مَنْ کَانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوَی حَدِیثَنَا
وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ اَحْکَامَنَا فَلْیَرْضَوْا بِهِ حَکَماً فَاِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَیْکُمْ
حَاکِماً فَاِذَا حَکَمَ بِحُکْمِنَا فَلَمْ یُقْبَلْ فَاِنَّمَا اسْتَخَفَّ بِحُکْمِ اللهِ وَعَلَیْنَا رَدَّ وَالرَّادُّ عَلَیْنَا
رَادٌّ عَلَی اللهِ وَهُوَ عَلَی حَدِّ الشِّرْکِ بِاللهِ یعنی باید نظر کرده شود بسوی کسی که
از شما یعنی از شیعه امامیه باشد از کسانیکه بتحقیق روایت میکند
حدیث ما را و نظر و بحث میکند در حلال و حرام ما و میشناسد احکام
ما را پس راضی شوند که او حکم در میانهٔ ایشان باشد پس بدرستیکه من او را
حاکم کردانیدم بر شما پس در وقتیکه او حکم کند بحکم ما پس قبول کرده نشود از
او پس اهانت و خوار این نیست که استخفاف کرده شده است بر حکم
خدا و بر ما رد کرده شده و رد کننده است بر خدا و آن بر حد شرک است بخدا
و نه ولکن ابناء زمان خصوصاً اصحاب مکنت و قدرت چنین حد شجی دارا
که علماء مقبولش نامیده اند مکور میشنوند و دیگو شر احکام مجتهدین
عظام می بینند که علماء دیگر نوشته اند و مع هذا حکم مجتهد را مایر اخذ جیفه
دنیا می کرداند و اعتبار ش را متوط باو مینمایند که اگر این بیچاره مظلوم بو
داد حکم او را انفاد میکنند بلکه اگر از طاغوت باشد نیز انفاذ میکنند والا فلا
از جناب مولانا الاعظم اخوند ملا عبد الکریم ایروانی اعلی الله مقامه شنیدم

کرایشان

کہ ایشان از مولانا الاعظم الآقا السید محمد الطباطبائی الکربلائی کہ اعلم علما
عصر خود بوده شنیده بودند کہ اینجد بث را بر ظاهر خود حمل میکرد و می
فرمود کہ رد کننده حکم مجتهد حقیقة مثل مشرک و مرتد است اگرچه بسیا
علما او را حمل بر مبالغه مینمایند و صیغه قضا قضیت بذلک وحکمت بذلک
است و معنی هر دو حکم کردم باین امر و اشاره بحل نزاع متخاصمین نماید به
هر زبان باشد کافی است عربیت لازم نیست و همچنین ما ضویت پس امر
نیز کافی ست مثل اینکه بمدعی علیه بگوید تسلیم کن این مال را بمدعی و با مدعی را
گوید اخذ کن این مال را از او و اگر حکم برؤیت هلال نماید میگوید حکم کردم
باینکه امشب اول ماه رمضان یا آخر او است مثلاً و بدون حکم هر چه مدعی
از مدعی علیه بگیرد حرام است و بعد از حکم دقیقه مدعی علیه معطل کند تا
است و مال نیز بر او حرام است اگرچه یقین کند کہ بر قاضی مشتبه شده
زیرا کہ حکم حاکم شرع مثل عقد ناقل است و در ظاهر شرع بلحاظ صورت
اشتباه در ظاهر شرع حرام اما در باطن حلال است و تقاص میتوان
کرد بقسمی کہ احدی مطلع نشود تا او را بفسق نسبت دهد مگر با قسم مال
را برده باشد کہ در اینصورت در باطن نیز حرام است و باید مواخذه او
به قیامت بماند **خاتمه بدانکه** سه صیغه است کہ اسم هر سه
مشهور و لکن دو تای آنها در کتب علماء اصلاً نیست و یکی نیز در بعضی از

کتب معتبر نیز مذکور است نزد ما **اول صیغه بیعت است** مشهور
در السنه نیست کہ بیعت امر شرعی نبود بلکہ امر عادی بود ما بین کرده و میان
عرب متداول شده بود کہ هر کس را کہ بیعت میکردند دیگر او را بیعت نمی
شکستند لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز از ایشان بیعت میگرفت تا تخلف
از وی نکنند و لکن آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجراً عظیما کہ در سوره فتح است و در مدح بیعت رضوان نازل شده
یعنی بدرستیکه آنچنان اشخاصیکه بیعت میکنند ترا اینست و جز این
نیست کہ ایشان در حقیقت بیعت میکنند با خداوند زیرا کہ دست خدا
است کہ بالا تر از همه دستها است پس کسیکه بشکند بیعت را پس اینست
و جز این نیست کہ میشکند بضرر نفس خود و کسیکه وفا کند بانچه کہ
عهد کرده است بر او خداوند را پس زود است کہ میدهد او را اجر عظیم
و معلوم است کہ چیزیکه اجر داشته باشد و بمنزله وفا بعهد خدا و دست دادن
بدست خدا باشد البته اگر واجب نباشد لامحاله مستحب مؤکد خواهد بود
علاوه بر اینکه اصل در فعل و ترک پیغمبر صلی الله علیه و آله که مقدم بر اطاعت
وحی در رسالت باشد رجحان است علی بن ابراهیم ره روایت کرده در بیعت
رضوان اول آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة نازل

نازل شد وبعد از ان امر ان الذین یبایعونک ولکن در جمع کردن عکس کرده

اند یعنی هر اینه تحقیق خوشنود شد خدا وند از مؤمنین در وقتیکه بیعت

میکنند ترا در تحت ان درخت معهود و اولی اینست که اذ از برای تعلیل

باشد نه اکر از برای توقیت باشد لازم میاید که رضا خدا در وقت بیعت

باشد در مستقبل بخلاف انکه در ماضی بوده است اما تعلیل ماضی با مر که در

مستقبل میاید پس هیچ نوع منافرت ندارد و ان درخت معهود درخت سمره یا

یا سدره بود در منزل تنعیم که در میانه مکه و مدینه است بعد از انکه اهل مکه

مانع از دخول انحضرت بمکه شدند و با ایشان صلح کرده داخل وی نشده بر

بمدینه نمود هم چنانکه در روایت علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلم

است و اما بیضاوی پس در تفسیر خود کفته که همینکه اهل مکه مانع شدند

پس انحضرت اصحاب خود را که یکهزار و سیصد و یا چهارصد و یا پانصد نفر بودند

طلبید و از ایشان بیعت کرفت بر اینکه مقاتله نمایند با قریش و فرار نکنند از

ایشان در تحت سمره یا سدره نشسته بود و معنی درخت سد و مشهور

است و اما درخت سمره پس در مجمع البحرین کفته که درخت طلح است و ان

درختی است بسیار برک و پرخار و ان درخت موز است که همیشه سبز است

بجملا کویا رضی الله عنه کفتن باصحاب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از ان روز

در میان مردم بنا شده و قبل از ان نبود و کویا مختص به اهل بیعت رضوان

رضوان بود ولکن بسبب مرود هور مردم رجرا اطلاق را نما لشتر بود بکران

نیز اطلاق کردند و اما کیفیت بیعت هم چنانکه در کتاب عیون اخبار الرضا

از انحضرت علیه السلام در وقتیکه بامر مامون ملعون مردم با انحضرت بیعت

میکردند روایت شده اینست که فرمود عقد البیعة هو من اعلی الخنصر الی اعلی

الابهام وفسخها من اعلی الابهام الی اعلی الخنصر یعنی بستن بیعت از بالای

انکشت کوچک است تا اعلای ابهام که انکشت بزرکست و فسخ بیعت از اعلای

ابهام است تا اعلای خنصر یعنی در بستن بیعت ان رئیس باطن دست

خود را میکشاید پس رعایا یک یک میایند و باطن انکشت کوچک یک

دست خود را بر سر باطن انکشت کوچک او و انکشت دیکر را بر سر انکشت

دیکر وی و بهمین ترتیب میکذارند تا ابهام و فسخ بیعت بعکس این است

و انا بر این بود که در وقتیکه مردم با مامون ملعون بیعت میکردند همکی بقسمیکه

فسخ بود بیعت میکردند تا اینکه جوانی امد و مامون او را باین امر کرد که بان

قسم بیعت کند انجوان شروع کرد بقسمیکه قاعده عقد بیعت بود بیعت

کردن مامون او را بر میکردانید و او مامون را تا اینکه مامون ملعون

بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد حضرت انجوان را تصدیق کرد پس

مامون ملعون بسیار منفعل شد که الحال مردم میکویند شخصیکه طریقه

بیعت کرفتن را که ابتداء خلافت است نداند چکونه قابل خلافت خواهد

بود و این امر یک سبب کینه آن ملعون با امام رضا علیه السلام شد و لکن از نکتهٔ
ارشاد شیخ مفید ره نقل شده که در حدیث بیعت مردم با حضرت امام رضا
علیه السلام آنحضرت دست خود را بلند کرد تا مقابل روی انور خود و
باطن او را مقابل روی های بیعت کنندگان کرد اینکه پس مامون عرض
کرد که دست خود را پهن کن از برای بیعت آنحضرت فرمود بدرستی که
رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بیعت گرفت پس مردم نیز با امام رضا ع
چنین بیعت کردند در حالتیکه دست آنحضرت بالای دست ایشان
بود و آیه یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیهِم نیز مناسب اینست زیرا که در کیفیت اولی
دست مردم بالای دست او میشد و با مقابل وی این کیفیت بیعت
مردان بود و اما از زنان پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از فتح مکه
اول از مردان بیعت میگرفت و بعد از آنکه نوبت بزنان رسید بجهة اینکه
نامحرم بودند و آنحضرت دست خود را بر دست ایشان نمیگذاشت ظرف
آبی طلبید پس دست مبارک را در میان آن آب گذاشت و در آورد پس
زنان دست خود را یک یک در میان آب گذاشتند و حضرت از ایشان
بیعت میگرفت تا اینکه نوبت به هند ملعونه زن ابی سفیان رسید پس
حضرت عهد و پیمان بر عقاید حقه و اعمال صالحه و ترک اعمال قبیحه از وی
میگرفت تا اینکه فرمود زنا مکنید هند از بسکه پاکدامن بود تعجباً از این

سخن کرد و عرض کرد مگر زن حره نیز زنا میکند که تو از ما بیعت بر ترک وی
میگیری و عمر خندید بجهة اینکه سابقا در وقتیکه در مکه بود با او زنا کرده بود
و از این قسم از اخبار ظاهر میشود که صیغهٔ بیعت باید مشتمل باشد بر اصول
دین و فروع دین و تاکید عهد و تشدید میثاق بر وفا کردن بآنها بلی گاه بعض
نیز میشود مثل بیعت رضوان بنا بر قول بعضی که بعض از برای مقاتله با قریش
بود پس اول رئیس اینجا اگر بیعت از برای آن میخواهد تلقین مبایع نماید و بعد از آن
اول مبایع بگوید بایعتک علی ان اطیعک فیما تامرنی و تنهانی و اقاتل بین یدیک
مع اعدائک یعنی بیعت کردم ترا بر اینکه اطاعت کنم ترا در هر چیزی که امر
و یا نهی کنی مرا و مقاتله کنم در پیش روی تو با دشمنان تو پس متابع بفتح باء
بگوید قبلت البیعة هکذا یعنی قبول کردم بیعت ترا باین قسم که گفتی و چون که
بجا آوری دانسته شد پس بدلیل اصالة الاشتراک از برای امام ع و نواب او
نیز رواج است و از حدیثی که از امام رضا علیه السلام گذشت معلومست که
بیعت قابل فسخ است بلکه از جانب مبایع بفتح باء واقع نیز شد هم چنانکه
روایت شده که حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و آله در
کربلا مکرر با صحاب خود فرمود که من بیعت خود را از گردن شما برداشتم
بهر جائیکه میخواهید بروید که این قوم مرا طلب میکنند همینکه مرا یافتند
با احدی کاری ندارند و جمله از بی سعادتان ایشان که قابل نبودند که از این بیا

صیغهٔ مبایعه را
تفهیم داد بیم بغیر معصوم
با بدان اسود مبایع فیها معین
گرده شود که بجان و اشته باشد و الا باید
بر غور
دن میشو
که از مباحات
است یا بزرگ
نماز یا ارتکاب
زنا و نحو ذلک از
نزدیک مامور بجهاد
از تکالیف منهی عنها
صحیح نخواهد بود و مشروع

که با آنحضرت بسته بودند منافات
نشد که حق را جمیع امامت
او و منه انجماعت باقی بوده باشد
در حال آن روندگان تباه روزگار
از بعضها که جناب سکینه علیها السلام
دختر امام علیه السلام در شب عاشورا
روایت شده معلوم است چنانکه در کتب
مقاتل است که بذمه شما آمده که باید بار
وفا کنید من این حق را از شما برداشتم یعنی
اسقاط کردم این حق را تا آنکس بر
فسخ این مبایعه رد نمودم تا
حق لزوم وفا بآن
از ذمه شما
رفع گردد

واولیاء و علماء و مقدسین در پیش روی قبر ایشان با ادب تمام بایستند و بگویند السلام
علیکم یا انصار الله بگویند نیز قبول فسخ بیعت کردند و رفتند معلوم است
که اگر فسخ نمیشد چگونه آنحضرت میفرمود را ایشان نیز قبول میکردند و گرانه
همیشه دیگران که قابل این مقام بلکه قابل مقام شفاعت کبری بودند قبول نکردند
و آنحضرت تجدید بیعت با ایشان نکرد معلوم میشود که عقد لازم است فسخ
از یکطرف نمیشود بلکه باید تقایل باشد و اینکه بوفات مبایع بود دی
با دیگری بیعت میکردند ظاهر میشود که عقد جایز است زیرا که عقد لازم
بمردن باطل نمیشود اما اگر عقد جایز بود بسبب اغما و دیوانه شدن نیز باطل
میشد و معلوم از حال ساده این بود که تا نمیرد باطل نمیشد اما آن رو
بعضی کسان که با آن عاصر بوده اند که معتقد بودند که خلافت خلیفه بحق با بیعت است
و حضرت نیز تکلم کرد با ایشان بحسب اعتقاد ایشان و الا در نزد امامیه خلافت
با نص رسول خدا صلی الله علیه و آله است بیعت اگر نبود تاکید است نه
تاسیس **دویم عقد ضمان جریره است** در مجمع البحرین
که جریره بمعنی جنایت و گناه است و از اینست که در دعا وارد شده است یا
من لم یواخذ بالجریرة و وجه تسمیه جنایت باین اسم اینست که میکشاند عقوبت را
بسوی جان و در صحاح است جر علیهم جریرة ای جنی علیهم جنایة پس معنی
ضمان جریره ضامن شدن شخصی است جنایت دیگری را و در زمان جاهلیت

که مابین حضرت عیسی ع و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است
ارث منحصر بود بضمان و نسب و سبب را ارث نبود و در صدر اسلام نیز
چنین بود بلکه ظاهر ریاض دعوی اجماع است براینکه این عقد قدیم بود
زیرا که فرموده است انه علی ما ذکره الاصحاب عقد کان سابقا فی صدر
الاسلام بل فی الجاهلیة ایضا پس از آن نسخ شد وارث با مهاجرت شد که
وارث مهاجر مهاجر بود نه نسب و سبب پس از آن نیز نسخ شده و با نسب و سبب
شد ولکن یک قسم از وی باقی مانده و آن اینست که شخصیکه وارثی از نسب
و مولای عتق اصلا نداشته باشد با شخص دیگر بنا گذارد که ضامن جریره
او شود با این قسم که هر دیه که بر او وارد میشد از خود و یا از شخصی که این
عاقله او است مثل اینکه بنده را آزاد کرده است تبرعا که بحسب شرع عاقله
او شده است مجموع اینها بر این شخص باشد و صیغه باین مضمون بخوانند
این شخص ضامن جمیع دیهائی که بر او وارد شود میشود و اگر آن شخص بمیرد وارث
وی از این میشود مگر اینکه مردی باشد که زن داشته و یا زنی باشد که شوهر
داشته باشد که نصیب اعلای ایشان را با ایشان میدهند و باقی مال ضامن
جریره میشود بشرط اینکه بعد از این صیغه وارث نسبی و یا مولای عتق از برای
او بهم نرسد و چونکه شرط است که مضمون در اصل حر باشد و یا آزاد شده
باشد و مولای عتق نداشته باشد لهذا تصویر مولای عتق مشکل شده ولکن

چونکه این عقد هم در میان دو مسلم میشود وهم در میان دو کافر پس ممکن
است که مضمون کافر را مسلم استرقاق کند و بعد از آن آزاد کند تبرعا
و وارث او میشود بسبب این عتق و در ضامن شرط نیست که بلا وارث باشد
زیرا که مضمون وارث او نیست اگر چه بلا وارث باشد بلکه ارث او را در
صورتیکه بلا وارث باشد امام م میبرد و جایز است که از دو جانب ضمانت
باشد بایمعنی که هر یک ضامن دیگری شوند پس هر دو از یکدیگر ارث می
برند و از آیات و اخبار و کلمات اکثر اخیار معلوم نیست که این عقد لازم است
یا جایز ولکن نظر باینکه اصل در عقود لزوم است اول متعین است هم
چنانکه بعضی از علماء نیز فرموده اند ولکن بعضی از علماء عصر اشکال کرده اند
در مشروعیت عقد این زیرا که نه در احادیث هست و نه در کلام سلف و
حال اینکه خود از محقق شیخ علی رحمه الله و غیر او صورت عقد را نقل کرده
است بلی از قدماء نقل نشده ولکن آن قادح نیست نظر باینکه ایشان
نقر را در نهایت اختصار نوشته اند بلکه اقتصار بر مهمات و اموری که کثیر
الابتلاء بوده نموده اند و باین قسم که ضمانت جریره عز بریات وجودش
مثل وجود عنقا است پس علت عدم تعرض باحکام و صیغه وی شاید ندرت
وقوع باشد پس اگر ضمانت از یکجانب باشد صیغه وی اینست که در ریاض
فرموده اند که اول مضمون گوید عاقدتک علی ان تنصرنی و تمنع عنی

وتدفع

وتدفع عنی وتعقل عنی وترثنی یعنی عهد کردم با تو براینکه یاری کنی مرا
در مقام حاجت و دفع کنی از من دشمنان را و متحمل شوی از من دیات را
که بر من وارد میشود و وارث ببری از من پس ضامن گوید قبلت و اگر از دو
جانب باشد یکی از ایشان بگوید عاقدتک علی ان تنصرنی وانصرک و
تعقل عنی واعقل عنک و ترثنی وارثک یعنی عهد کردم با تو براینکه یاری کنی
مرا و من یاری کنم ترا و تو متحمل دیات من شوی و من متحمل دیات تو و تو
ارث مرا ببری و من ارث ترا پس آن یکی گوید قبلت و اقتصار بر قبلت
در هر صیغه جایز است نظر بظهور اجماع امامیه بر آن هم چنانکه از جماعتی
ظاهر میشود بلکه بعضی تصریح نیز کرده است اگر چه احوط بلکه اظهر عدم
اقتصار است در عقود لازمه و از محقق شیخ علی ره نقل شده است که
او فرموده که بعضی از اصحاب صیغه وی را باینقسم فرموده است که یکی
از آنها بگوید دمک دمی و ثارک ثاری و حربک حربی و سلمک سلمی
وارثک و ترثنی یعنی خون تو خون من است یعنی همچنانکه خون خود را
محافظت از دشمن میکنم ترا نیز بهمین قسم محافظت مینمایم و خونخواهی
تو خونخواهی من است یعنی خون ترا چنان طلب میکنم از کشندگان یا
جنایت رسانندگان بر تو که گویا خون خود را طلب میکنم و جنگ با تو مثل جنگ
با من است و صلح با تو مثل صلح با من است و تو ارث مرا میبری و من ارث

تو را پس اندیکری قبول کند و نفرموده است که اقتصار بر قبلت جایز است
اگرچه اطلاق کلام مزبور دلالت براو میکند و گویا عبارت ضَمِنتُ را نفرموده
اند بجهت اینکه ضمان مالم یجب سبب ضمان مالم یجب باطل است باین معنی که
در معنی ضمانت اخذ شده است در لغت و عرف که مسبوق بحق واجب باشد
زیرا که بمجرد اینکه از زوراجد ارشنیده شود که فلان شخص ضامن فلان شخص
شد متبادر از ضمان این میشود که بران شخص حقی و مانند ان واجب
شده بود که این شخص او را بر ذمه خود کشیده است و لکن نصرت و دفع خارج
از ضمان جریره است پس اگر در صیغه ذکر نشود باطل نمیشود و اگر ذکر
شود مثل شرط واجب الوفاء است و اما ارث اگر ذکر نیز نشود ثابت است
زیرا که ان از احکام این صیغه است پس ذکر وی ضرور نیست **سیم**
صیغه اخوت است بدانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه
واله از مکه بمدینه که هجرت فرمود در میان اصحاب خود برادری انداخت
بمقتضای اَلطَّیِّبُونَ لِلطَّیِّبَاتِ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثَاتِ و خود با حضرت امیر
المؤمنین علیه الصلوة والسلام برادر شد و مؤمنین نیز خلفًا عن سلف
اخوة را واقع میسازند پس در مشروعیت وی شبهه نیست شبهه در اینست
که ایا این صیغه اخوت موکد است با مؤسس زیرا که اخوت جبلیه در میان
اهل ایمان هست هم چنانکه دلالت براو میکند علاوه بر ضرورت دین

ضرورت دین ایات و اخبار متواتره مثل اینه وَاَصْلِحُوا بَیْنَ اَخَوَیْکُمْ یعنی اصلاح
کنید در میان دو برادر خودتان و مقصود برادر دینی است نه برادر
نسبی و در کافی در خبر کالموثق از مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ بَنُو اَبٍ وَاُمٍّ وَاِذَا ضُرِبَ عَلٰی رَجُلٍ مِنْهُمْ
عِرْقٌ سَهِرَ لَهُ الْاٰخَرُ یعنی اینست و جز این نیست که مؤمنان با هم برادرند
پسران یک پدر و مادرند و در وقتیکه رگی از یکی با نیشتر یا کارد بزنند
از غم او مؤمن دیگر را شب خواب نمیبرد و بیان اینکه چگونه پسران یک
پدر و مادرند در اخبار مستفیضه فرموده اند از انجمله بعد از انیکه
جابر از انحضرت پرسیده که فدایت شوم بسا اوقات من محزون میشوم
بدون اینکه مصیبتی یا سبب حزن دیگری بر من نازل شود بحدی که اهل
و عیال و دوست من از روی من ان حزن را می فهمند حضرت فرمود
نَعَمْ یَا جَابِرُ اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْمُؤْمِنِینَ مِنْ طِینَةِ الْجِنَانِ وَاَجْرٰی فِیهِمْ مِنْ رِیحِ رُوحِهِ
فَلِذٰلِکَ الْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ لِاَبِیهِ وَاُمِّهِ یعنی بلی ای جابر بدرستیکه خداوند
افریده است مومنان را از قطعه از گل بهشت و جاری کرده است در
ایشان از بوی نسیم بهشت پس از اینجهة مؤمن برادر مؤمن است از پدر
و مادر یعنی ادمی مرکب است از بدن و روح و بدن همگی مؤمنین که از
طینت بهشت و روح شان نیز از نسیم بهشت پس روح بمنزله پدر است

در تربیت و طلبت بمنزله مادر است در قبول تربیت واکر بفتح بضم زاء
خوانده شود هم چنانکه نیز بعضی احتمال داده اند ضمیر وی راجع میشود
بخداوند پس معنی وی بالا تر از آن میشود و از اخبار مستفیضه نیز امر فرموده
اند بمواساة و حسن سلوک با برادر مؤمن بحدیکه کویا مثل جان خود است
پس چه مانع از برای صیغه اخوت تا تاسیس شود علاوه بر اینکه اصل در
عام و خاص مثبتین تاکید است نه تاسیس مکر جواب کوئیم که ثمره این جمع
این برادر است در جمیع امور بر دیکران پس اکر حاجت داشته باشد حاجت
اینرا مقدم بر حاجت دیکران نماید و اکر دعا میکند اورا مقدم بدارد و اهتمام
بیشتر نماید بلکه در اعمال مند و بر او را شریک نماید و صیغه وی همین قدر
کافی است که یکی از اینها بکوید آخَیْتُکَ فِی اللّٰهِ یعنی برادر شدم با تو در راه خدا
پس آن دیکری بکوید قَبِلْتُ الْاُخُوَّةَ فِی اللّٰهِ یعنی قبول کردم برادری را در راه
خدا زیرا که متبادر از اخوة الشکر مثل برادر نسبی با او سلوک نماید و چونکه
مقصود اصلی از این اخوت تا خوت است پس متبادر میشود که در امور اخروی
نیز برادری با او نماید ولکن صیغه طولانی از علماء بنظر رسید خواندن آن
بهتر است و آن اینست که برادر بزرک کوید آخَیْتُکَ فِی اللّٰهِ وَصَافَیْتُکَ فِی
اللّٰهِ وَصَافَحْتُکَ فِی اللّٰهِ وَعَاهَدْتُ اللّٰهَ وَمَلٰائِکَتَهُ وَرُسُلَهُ وَکُتُبَهُ وَاَئِمَّتَهُ عَلٰی
اَنِّی اِنْ کُنْتُ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَالشَّفَاعَةِ وَاُذِنَ لِی الدُّخُولُ فِیهَا لَا اَدْخُلُهَا اِلَّا

اِلَّا وَاَنْتَ مَعِی یعنی برادر شدم با تو در راه خدا و مصافحه کردم با تو در راه خدا
و صاف کردم محبت خود را با تو در راه خدا و عهد کردم با خداوند و ملائکه
او و پیغمبران او و کتابهای او و امامان او اکر بوده باشم من از اهل بهشت
و شفاعت و مأذون شوم در دخول در آن داخل نشوم در وی مکر در حالی
که تو با من باشی پس برادر کوچک کوید قَبِلْتُ وَاَسْقَطْتُ عَنْکَ جَمِیعَ حُقُوقِ
الْاُخُوَّةِ مَا خَلَا الدُّعَاءَ وَالزِّیَارَةَ وَالشَّفَاعَةَ یعنی قبول کردم برادری را و ساقط
کردم از تو جمیع حقوق برادری را سوای دعا و زیارت و شفاعت و اول سقوط
را اولی نیز ملحق کند بکفته خودش و ثانی نیز ملحق کند عهد را بکفته خود
ولکن عهد واجب الوفاء است و دلیلی نداریم بر وجوب وفا بر او در
اخوت زیرا که وجوب وفا بعهد تکلیف است و تکلیف مختص بدلیل است
پس باید معنی و عده باشد و نیت وعده نمایند نه عهد حقیقی و نیز دلیلی
بر شرعیت حقوق اخوت نیست زیرا که با آیات و اخبار فقهاء اثبات شده پس
تخصیص مجموع اینها دلیلی میخواهد که اقوی از اینها باشد و مجرد استفاد
ضمن این عقد که منشأ اخبار اخوت اند اختن جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
میان اصحاب است و اینها خالی از این اسقط اند بلکه در نهایت ظهور هستند
در تاکید مراعات حقوق اخوت پس از اینجهت مشروعیت این صیغه معلوم نیست
بلی اکر بکوئیم که صیغه اخوت عقد لازم است و شرط در ضمن عقد لازم واجب

الوفاء است و با اینکه عهد را متعلق باسقاط نیز نمایند وجهی از برای غیر شرع
میشود ولکن دلیلی بر لزوم این عقد نیست و عهد نیز متعلق بر مرجوح
نمی شود که ترک حقوق اخوت باشد مگر گفته شود که اصل در عقود
لزوم است نظر بعموم اوفوا بالعقود و سیرهٔ اهل اسلام بر این جاری
شده که صیغهٔ اخوت را فسخ نمیکنند و اگر احدی فسخ کند گویا امر منکری را
مرتکب شده و این کاشف است از اینکه عقد لازمی بوده است که قابل
اقاله نیز نبوده است چه جای اینکه هر یک فسخ تواند کرد که شأن عقد
جایز است و بهر تقدیر عربیت شرط نیست بلکه بفارسی و غیر آن نیز جایز
اللّهُمَّ اغْفِرْ لِاِخْوانِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَارْحَمْهُمْ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَالْحَمْدُ
لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ فراغ از تألیف این وجیزه که در نظر اهل بصیرت جوهره
البیته عزیزه در ساعت چهارم از شب یکشنبه نوزدهم شهر جمادی
الثانیه سنه ١٢٨ شد والسلم خیر ختام فارغ شد التحریر
رسالهٔ شریفه متنا و هامشا العبد محمد شریف
بن فیض الله غفر الله لهما ولوالدیهما بحسب
الفرمایش عمدة الاعاظم والنجبا
اشرف الحاج والعمار
حاجی علی آقا
کتابفروش خلف مرحمت و غفران مآب حاجی ابراهیم نور الله مرقده فی سیم شهر صفر المظفر ١٣٠٢

معاذ شیخ اتمام مو ... در شب جمعه هشتم شهر
ذیقعده الحرام سنه ... بعمل آمد والحمد لله اولا
واخرا وظاهرا وباطنا بحمد الله که بر غم زمانه
بپایان آمد این دلکش فسانه ... بحمد
الحاج المولی احمد القراچه داغی
الانصاری ...
کتبه الحقیر الفقیر
محمد شریف

بلغ تمام این نسخهٔ مبارکه را
تصحیح و مقابله نمودم و انا العبد
اقل الطلاب والواعظین
محسن بن محمد

بدل انکه بر خواص و عوام مشتبه نشود کان که موجب انتظام امور ایشان است ایقاع معاملات و برای ایشان
معرفت مبانی عقود و ایقاعات از جمله لوازم است زیرا که معامله کان بدان و تطبیق قواعد شرع بر آن
و توفیق بدین شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله با طلاع و ... و لهذا جمیع عباد در بابات ایشان
از زمین صحت و قبول عامل مثوبه لهذا جمعی از علمای دینیه و فقهاء شرعیه احکام لازمه تمام معاملات
و کیفیت اجرای صیغ عقود و ایقاعات را بجهت تسهیل امر بر خواص و عوام در رسائل جداگانه جمع
و ضبط نموده اند و بهترین رسائل مصنفه در این باب رساله بود که جناب عمدة العلماء
المحققین و زبدة الفضلاء المدققین ملجأ الانام ثقة الاسلام بحر المجتهدین ملاذ المسلمین الاعلم
الاورع التقی الآخوند ملا علی القزوینی اعلی الله مقامه بلسان فارسی ترتیب و انتشار
داده در دار السلطنه تبریز بچاپ مطبوع خاص و عام شده بود و این رسالهٔ شریفه اگر چه
در بیشتر مقامات از مباحث عقود و ایقاعات کافی و شافی و بجمیع مطالب لازمه وافی
بود لکن بعض مواضع از رساله محل اشکال و بعض مطالب آن مشتمل بر نوعی از اجمال
جمال عروس معنی بود که جمال آن از زیب و زیور خالی و دوش و بر آن از پیرایه حسن و خیر خالی بنا
علی هذا جناب اعلم العلماء المحققین و افضل الفقهاء المدققین مروج الشریعة الغراء و مؤید
الملة البیضاء قدوة المجتهدین فخر الاسلام والمسلمین الاورع الاتقی النقی الحاج المیرزا
محمد تقی بن الحاج المولی احمد التبریزی القراچه داغی اعلی الله مقامهما بنابر خواهش
جمعی از طلاب بعض حواشی شریفه بر این کتاب مستطاب املاء و از تقریرات ایشان
تحقیقات انیقه و تدقیقات فائقه بر حواشی این رساله شریفه استکتاب کرده و بجهت عموم
نفع این کتاب مستطاب و کثرت میل طلاب و نایاب شدن این نسخهٔ شریفه بانضمام حواشی
نقیه در دار الطباعه جناب عمدة الاعاظم والتجار اشرف الحاج والعمار حاجی علی آقا
وفقه الله تعالی فی الدنیا والآخرة چاپ مطبوع زده شد هر کس از روی دقت و تحقیق
مطالعه نماید شریفه را ... رساله با تطبیق حواشی در تحقیق نوشته که رد بدین ناید بشرا و ما بعد
شد حسنه قول شاهد کم ترک الاول للآخر و قد قیل فیما عنه من النهایة عند الاصحاب بکرم در اصل
او تقیا والله المستعان و علیه التکلان الله خیر ختام

عقود	فهرست کتاب صیغ العقود			لزومیه
الذمة والجزية	الوضع شي ما لم يطلع	البيع بأقسامه	الرهن	الضمانة
المزارعة	الكفالة	المصالحة	الإجارة	[illegible]
	المساقاة	السبق والرماية	النكاح	
	عقود جایزه			
القرض	الوديعة	المضاربة	الهدية	الوقف
الوصية	الوكالة		الشركة	العارية
الهبة	ایقاعات			[illegible]
ضمانة [illegible]	[illegible]	الاعراض	الإبراء	[illegible]
الطلاق والخلع	الظهار والإيلاء	اللعان	التدبير العتق	الفسخ النذر
العهد	القضاء	البيعة	[illegible]	الأخوة

سال ۱۳٤۸ خورشیدی
[illegible]

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد